

ستایش : به نام کردگار	
املا	لغت
<p>کردگار- فضل - رحمت- نَظَر- رزاق- زهی- رخسار- فروغ- عجایب</p>	<p>افلاک: جِ فلک، آسمان ها رزاق: روزی دهنده زهی: هنگام اظهار خشنودی یا شگفتی از چیزی یا تشویق و تحسین کسی گفته شود. خوشا ، آفرین ، شگفتا فروغ: روشنایی، پرتو فضل: لطف ، توجه ، رحمت ، احسان - که از خداوند می رسد - کام: دهان</p>
درس اول : چشمه	
املا	لغت
<p>غلغله زن- تیزپا- صدف- هدف- معرکه- آغوش- گهر تابناک- برازندگی- نمط- غرور- مبدأ- بحر- سهمگین- نعره- زهره در- یله- هنگامه- ورطه- حادثه- هوای نفس- خصلت- سیراب شایستگی - لیاقت - پیرایه - زیور - تعلل - حیران - غوغا - قفا - مهلکه - هلاکت - رها</p>	<p>برازندگی: شایستگی، لیاقت پیرایه: زیور و زینت تیزپا: تندرو ، تیزرو حازم : محتاط خیره: سرگشته، حیران، فرومانده دست بُرد : هجوم و حمله ، دست بُرد دیدن : مورد حمله و هجوم قرار گرفتن شکن: پیچ و خم زلف صورت شدن : به نظر آمدن ، تصور شدن غُلغله زن: شور و غوغاکنان فرج: گشایش، گشایش در کار و از میان رفتن غم و رنج</p> <p>گلبن: بوته یا درخت گل ، به ویژه بوته گل سرخ معرکه: میدان جنگ، جای نبرد مفتاح: کلید مکاید : ج مکیدت ، مکرها ، حيله ها میعاد : وعده قرار ، میعاد نهادن : قرار گذاشتن نادره: بی همتا ، شگفت آور نمط: روش، طریقه ، زین نمط : بدین ترتیب نیلوفری: صفت نسبی، منسوب به نیلوفر، به رنگ نیلوفر، لاجوردی؛ در متن درس،</p>

--	--	--

	<p>مقصود از «پرده نیلوفری» ، آسمان لاجوردی است.</p> <p><b>ورطه:</b> گرداب ، گودال ، مهلکه ، گرفتاری</p> <p><b>هنگامه:</b> غوغا، داد و فریاد، شلوغی</p> <p><b>یله:</b> رها، آزاد؛ یله دادن: تکیه دادن</p>
--	--

درس دوم : از آموختن ننگ مدار
------------------------------

املا	لغت
<p>میاسا- مستغنی- تیمار- اندوهگین- مُمال- نهاد خویش- ضایع- سزا- خاصّه- قرابت- قبیله- حرمت- مولّع - رسته- حذر</p>	<p><b>تیمار :</b> غم ، حمایت و نگاهداشت ، توجه</p> <p><b>تیمار داشتن :</b> غمخواری و محافظت از کسی که بیمار باشد یا به بلا و رنجی گرفتار شده باشد ؛ پرستاری و خدمت کردن</p> <p><b>ضایع :</b> تباه ، تلف</p> <p><b>عَمَله :</b> ج عامل ، کارگران ؛ در فارسی امروز کلمه ی عمله ، به صورت مفرد به معن یک تن کارگر زیر دست بنا به کار می رود</p>

درس سوم : پاسداری از حقیقت
----------------------------

املا	لغت
<p>شفق - فلق - محراب - نماز گزار رفیع - حضيض - سُخره - غبطه تراز - عزم - ضامن - رهگذار - عرش - عمارت کردن خواجه نظام الملک توسی</p>	<p><b>تالاب :</b> آبگیر ، برکه</p> <p><b>تناور :</b> تنومند ، فربه ، قوی جثه</p> <p><b>حضيض :</b> جای پست در زمین یا پایین کوه</p> <p><b>رفیع :</b> بلند مرتفع</p> <p><b>سُخره :</b> مسخره کردن ، ریشخند</p> <p><b>شرف :</b> آبرو ، بزرگواری</p> <p><b>عامل :</b> حاکم ، والی</p> <p><b>عزم :</b> قصد ، اراده</p> <p><b>عمارت کردن :</b> بنا کردن ، آباد کردن ، آبادانی</p> <p><b>غبطه :</b> رشک بردن ، حال و روز کسی را آرزو داشتن ، بی آن که خواهان زوال آن باشیم</p> <p><b>فلق :</b> سپیده صبح ، فجر</p>

	<p><b>ضامن :</b> ضمانت کننده ، کفیل ، به</p> <p><b>نجات :</b> اصالت ، پاک</p> <p><b>منشی ، بزرگواری</b></p> <p>عهده گیرنده غرامت</p>
--	--

### درس پنجم : بیداد ظالمان

املا	لغت
<p>آب آجل - خاص و عام - حلق -</p> <p>بقا - غرّش شیران - عوعوسگان -</p> <p>چراغدان - مفتخر - مسعود -</p> <p>طالع - تأثیر - اختران - تیرجور</p> <p>- رمه - سپرده - طبع - متحیر</p>	<p><b>آیت :</b> نشانه</p> <p><b>خذلان :</b> خواری ، پستی ، مذلت</p> <p><b>دولت آشیان :</b> دولت سرا ، آشیانه</p> <p><b>خوشبختی</b></p> <p><b>رحمت :</b> مهربانی ، بخشش</p> <p><b>طالع :</b> سرنوشت ، بخت</p> <p><b>عَلَم کردن :</b> مشهور کردن ، سرشناس کردن</p> <p><b>ماسوا :</b> مخفف ماسوی الله ؛ آنچه غیر از خداست ، همه ی مخلوقات</p> <p><b>محنت :</b> غم ، اندوه</p>

### درس ششم : مهر و وفا

املا	لغت
<p>مهرورزان - شبرو - زلف - هم</p> <p>اوت - لعل - عزم صلح - عشرت -</p> <p>غُصه - حَقّه باز - اَسرار حق -</p> <p>زینهار - سودای - جُست - تصور</p> <p>هوس - راهزن - خوش گذرانی -</p> <p>جواهر سازی - شهد</p>	<p><b>حدیث :</b> ماجرا ، روایت ، سخن</p> <p><b>حَقّه :</b> محفظه کوچکی که دری جداگانه دارد</p> <p>و برای نگهداری اشیای گران بها به کار می رود ، جعبه ، صندوق</p> <p><b>سودا :</b> اندیشه ، هوس ، عشق ، سودای گرفتن</p> <p>کاری گرفتن کسی را ، هوس کاری به سر کسی زدن</p> <p><b>معاش :</b> زندگی ، زیست ، زندگانی کردن</p> <p><b>صبا :</b> بادی که از طرف شمال شرقی وزد ؛ باد بهاری</p>

## درس هفتم : جمال و کمال

املا	لغت
<p>مَثَل - حیات تن ها - معاملت -  فُرقت و وصلت - محنت - آفت -  بدایت - طرب - زلیخا - حسن  صورت و سیرت - از بهر آن که -  مقابله - لئیمی - عنایت - هلاک  - زیادت - غیب دان - مفتاح -  سودایی - بستان - نعره - نقض  پیمان - حَرَم - سهل - مسلط -  ریحان - عداوت - غنا - فرومایگی</p>	<p>جَبَّار: مسلط، یکی از صفات خداوند تعالی است.  جفا: بی وفایی ، ستم  ریحان: هر گیاه سبز و خوشبو  سودایی : عاشق ، شیفته ، شیدا  صدیق: بسیار راستگو  طَرَب: شادی  عداوت: دشمنی  غنا: سرود، نغمه، آوازخوانی، دستگاه موسیقی  فُرقت: جدایی، دوری  کایدان: ج کاید، حيله گران  کوته نظری: اندک بینی، عاقبت اندیش نبودن  کید: حيله و فریب  لئیمی: پستی، فرومایگی  محنت: اندوه، ناراحتی  مَلِک تعالی: خداوند والا مرتبه  نقض: شکستن ، شکستن عهد و پیمان  وَصَلت: پیوند، پیوستگی</p>

## درس هشتم: سفر به بصره

املا	لغت
<p>بصره - برهنگی - عاجز -  دیوانگان - ماننده - کهنه - پلاس  - حمّام - خورجینکی -  گرمابه بان - دمکی - بگذار -  مکاری - مغربی - ابوالفتح -  وسعت - مَرمت - رقعہ - عذر -  قصّور - قیاس - اهلّیت -  روز سیوم - فاضل - نیکومنظر -  متدین - اعراب - قرض - دهاد -  حقّ الحق و اهلّه - انعام - گسیل  - فراغ و آسایش - عزّ و جلّ -  قیّم - تازی - عذر - جلّ جلاله و  عمّ نّواله - تعالی - رحیم - بیشه  - شوریده - غوک - بهایم -  مروّت - تسبیح - غفلت - خفته -  طاقت - هوش - مدهوش -  آلودگی - اصلاح - مردانگی</p>	<p>ادیب: سخن دان ، سخن شناس  أَهْلِیت: شایستگی، لیاقت  بهایم: ج بهیمه، چارپایان  بیشه: جنگل کوچک، نیزار  تسبیح: خدا را به پاکی یادکردن، سبحان الله گفتن  پلاس: جامه‌ای پشمینه و ستر که درویشان پوشند، نوعی گلیم کم بها  تازی: عرب؛ زبان تازی: زبان عربی  جَلّ جَلالُه وَّ عَمّ نّوالُه: شکوه او بزرگ و لطف او فراگیر است  خورجینک: خورجین کوچک، کیسه‌ای که معمولاً از پشم درست می‌کنند و شامل دو جیب است.  درحال: فوراً ، بی درنگ  دَلاک: کیسه کش حمام، مشّت و مال دهنده  دین: وام  نیکومنظر: زیبارو، خوش چهره  رقعه: نامه کوتاه ، یادداشت  رمه: گله  شوخ: چرک، آلودگی  شوریده: کسی که ظاهری آشفته دارد، عاشق و عارف  غوک: قورباغه  فراغ: آسایش و آرامش، آسودگی  قیاس کردن: حدس و تخمین  زدن ، برآورد کردن  قیّم: سرپرست، در متن، به معنی کیسه کش حمّام آمده است.  کرای: کرایه  گسیل کردن: روانه کردن، فرستادن کسی به جایی  مَرمت: اصلاح و رسیدگی  مروت: جوانمردی، مردانگی  مغربی: مربوط به مغرب (کشورهای شمالی آفریقا جز مصر ، امروزه مراکش ، کشوری</p>

	<p>در شمال غربی قاره آفریقا) در مورد طلا مجازا به معنی مرغوب به کار رفته است <b>مُکاری:</b> کرایه دهنده اسب ، الاغ و مانند آن ها ، چاروا دار</p>
درس نهم: کلاس نقاشی	
املا	لغت
<p>دلخواه - صورتک - اسلیمی - رعنا - گوته - بغل - طراحى - خَلْفِ صدق نیاکان - هنرور - زندگان - راز - آخره - یال و غارب - گرده - کتف - فراز کُله - تمامت - سُم - درماندگی - گریزی رندانه - علف - مخمصه - رسته - حقیرت - وَقَب - کنگره - نویسندگان - عَلم و برپا - خطابه - عالیه خانم - سراغ - وقف - معاشرت - همسایگانه - بیغوله - غنیمت - سراغ - همسایگانه - بیغوله - غنیمت - سراغ - اهل و عیال - بحران بلوغ - مَرَفَه - شندرغاز - صرف و خرج - حقوق - پناهگاه - معشیت - تَره بار - بُنشن - فراهم - قندهار - بیلاق - تسلّا - غم غربت - تلاطم - آدا - سادگی - طمأنینه - فراغنه - نالیده - شستم خبردارشد - کُلفت - قاطر - جُغد - بیتابی - سماور -</p>	<p>اسلیمی: تغییر شکل یافته کلمه اسلامی، طرح‌هایی مرکب از پیچ و خم‌های متعدّد که شبیه عناصر طبیعت هستند. آخره: چنبره گردن، قوس زیر گردن بُحران: آشفتگی، وضع غیرعادی بُر خوردن: در میان قرار گرفتن بَنشن: خوار و بار از قبیل نخود و لوبیا و عدس بیرنگ: نقشه و طرحی که نقاش به صورت کمرنگ یا نقطه‌چین بر کاغذ می‌آورد و سپس آن را کامل رنگ آمیزی می‌کند، طرح اولیه بیغوله: کنج، گوشه‌ای دور از مردم تسلا: آرامش یافتن حقارت: خواری، پستی خطابه: سخنرانی، خطبه خواندن، وعظ کردن خَلْفِ صدق: جانشین راستین خیل: گروه، دسته رعنا: خوش قد و قامت، زیبا رندانه: زیرکانه شندرغاز: پولی اندک و ناچیز (چندغاز) عیال: زن و فرزندان ، زن غارِب: میان دو کتف فراعنه: ج فرعون، پادشاهان قدیم مصر کُله: برآمدگی پشت پای اسب کنگره: مجمعی از دانشمندان و یا سیاستمداران که درباره مسائل علمی یا سیاسی بحث کنند (معادل همایش) گرته‌برداری: طراحى چیزی به کمک گرده یا خاکه زنگ یا زغال؛ نسخه‌برداری از روی یک تصویر یا طرح گُرده: پشت، بالای کمر مَخْمَصه: گرفتاری ، سختی ، دشواری مَرَفَه: راحت و آسوده مَشَوَش: آشفته و پریشان معاشرت: ارتباط ، دوستی، الفت داشتن، رفت و آمد داشتن با کسی میراب: مسئول تقسیم آب جاری در خانه ها و مزارع و باغ ها وَالصّافات صفا: سوگند به فرشتگان صف در صف (آیه ۱، سوره ۳۷)</p>

طمانینه: آرامش و قرار	وَقَب: هر فرورفتگی اندام چون گودی چشم وَقَفی: منسوب به وقف، وقف: زمین یا دارایی و ملکی که برای مقصود معینی در راه خدا اختصاص دهند.	والصافات صفاً - متعدد - قوس - آشفتگی - وعظ - زغال
-----------------------	---	--

### درس دهم: دریادلان صف شکن

املا	لغت
غروب - حاشیه - مشیت - قلب دشمن - تازیدن - مسلح - جلیقه نجات - نخلستان - انتظار - زائر - گذشته ی خویش - وسواس - محاسبه - وصیت نامه - لرزیدن - سکّان دار - قایق - واریسی - طرز - ماسک - به محض شکستن - بی تکلف - متواضع - حمل - راز - خربزه - طلبه - لبنیات - سوله - گردان - آغوش - رُعب - وحشت - قوه الهی - تجلی - چنین - غوّاص - دعای توسل - مرضیه - طویل - فتوحات - همیشگی - تحولات - نسیان و غفلت - جزر و مد - خور - نفوس - تلافی - معرکه - مجاهدان - هراس - رحمت - هدیه - جبهه - اسوه - تمثیل - آستین - مردانگی - تنها گذاشتن - بولدورزچی - جهاد - تفهیم - انس - مظهر - فقر - غنا - مراتب قُرب - عَلم داران - تحوّل - شهر طوس - استدعا - خانقاه - مُقریان - معرف - مهیا - قرآن خوان - دلهره - هراس -	اجابت کردن: پذیرفتن، قبول کردن، پاسخ دادن استدعا: درخواست کردن، خواهش کردن اُسوه: پیشوا، سرمشق، نمونه پیروی باری تعالی: خداوند بزرگ تجلی: آشکارشدن، جلوه کردن تکلف: رنج برخورد نهادن، خودنمایی و تجمل، بی تکلف: بی ریا، صمیمی جُنود: ج جند، سربازان، لشکریان، سپاهیان حنین: نام نبردی است در منطقه حنین (بین مکه و طائف) که میان مسلمانان و کافران پس از فتح مکه روی داد. خانقاه: محلی که درویشان و مرشدان در آن گرد می آیند. خور: زمین پست، شاخه ای از دریا مانند خورموسی و خورمیناب راست و ریس کردن: آماده و مهیا کردن

## درس یازدهم: خاک آزادگان

املا	لغت
<p>                     خصم - میهن - تجلی - تسلیم -                      سازش - شعله - افسرده - افروزد                      - توسن - آزادگان - جام توحید                      - تیغ - تقریظ - ذخیره عظیم -                      مجرومان - فوریت - اورژانس -                      قیچی - شست و شو - غلغله -                      ازدحام - زوزه - حمله هوایی -                      گورستان - اجساد - ترجیح -رها                      - سینه خیز - مهیب - متوقف -                      قنداق - کمینگاه - مقنعه - آستر                      - زیرکانه - مهره های مهم نظامی                      - بُنات الخمینی - هلال احمر -                      غرورت - جسارت - جرئت - مبهم                      - بعثی - هجوم - قامت -                      محاسن - فضله - بع بع - جبهه                      - همه‌مه - سراسیمه - مطلع -                      مصلحت - تنومه - معیار -                      حرس الخمینی - تحمل - کتک                      خوری - ضخیم - آستین -                      ضربات - جذّاب - قاب - جسم                      تیز - سوزناک - لطیف - حک -                      تابوت - هیئت صلیب سرخ - اُسرا                      - احوال پرسی - توضیح -                      مطمئن - اسطوره - سراغ -                      می سپارمت - لعنتی - معلول -                      سالخورده - فحش - ناسزا -                      ساختگی - اذیت و آزار - شلاق -                      وقاحت - حین - قسم - صلیب                 </p>	<p> <b>آرمان:</b> آرزو، عقیده  <b>اُسرا:</b> ج اسیر، گرفتاران، دستگیرشدگان  <b>اُسطوره:</b> سخنان یا اشخاص و آثاری که                      مربوط به موجودات یا رویدادهای فوق طبیعی                      روزگار باستان است و ریشه در باورها و                      اعتقادات مردم روزگار کهن دارد.  <b>بعث:</b> حزبی سیاسی که صدّام حسین، رئیس                      جمهور پیشین عراق، رهبری آن را برعهده                      داشت.  <b>بناتُ الخمینی:</b> دختران امام خمینی  <b>تاوان:</b> زیان یا آسیبی که شخص به خاطر                      خطاکاری، بی‌توجهی یا آسیب رساندن به                      دیگران ببیند.  <b>تجلی:</b> جلوه‌گری، پدیدارشدن چیزی درخشان                      مانند نور، روشنی  <b>تقریظ:</b> مطلبی ستایش آمیز دربارهٔ کتاب و                      مانند آن‌ها  <b>تکریم:</b> بزرگداشت، گرامیداشت  <b>توسن:</b> اسب سرکش، متضاد رام  <b>توش:</b> توشه و اندوخته، توانایی تحمل سنگینی                      یا فشار                 </p> <p> <b>جسارت:</b> دلیری، بی‌باکی و گستاخی  <b>خصم:</b> دشمن  <b>زُبر:</b> بالا، فوق، مقابل پایین  <b>طاقت فرسا:</b> خسته کننده  <b>فراق:</b> دوری، جدایی  <b>گرکس:</b> پرنده‌ای از ردهٔ لاشخورها  <b>کِفاف:</b> به اندازه کافی، آن اندازه روزی که                      انسان را بس باشد.  <b>گلشن:</b> گلستان، گلزار  <b>مدفن:</b> جای دفن، گور  <b>مصلحت:</b> آنچه که سبب خیر و صلاح انسان                      باشد.  <b>معلول:</b> کسی که عضو یا اندام‌هایی از بدنش                      آسیب دیده است.  <b>معیار:</b> مقیاس، اندازه  <b>مگسل:</b> جدا مشو، رها مکن  <b>مِلاک:</b> اصل هرچیز، معیار، ابزار سنجش  <b>مَهبیب:</b> ترسناک، ترس آور، هولناک  <b>وقاحت:</b> بی‌شرمی، بی‌حیایی  <b>هیئت:</b> گروه، دسته، انجمن                 </p>

<p>سرخ - توش و توان - ضربان - خطوط و سطور - متلاطم - سهم - طاقت فرسا - گزیده - کرکس ایثار - حزب - هولناک</p>	
درس دوازدهم : رستم و اشکبوس	
املا	لغت
<p>تورانیاں - کیخسرو - می تازد - اشکبوس - طنزگویی - بهرام - تیغ - ساعد - لعل - نعل - ایچ - کاموس - گرز - کوس - رهام - بوق - سپهر - آبنوس - برآهیخت - ستوه - کشانی - فرمانده طوس - باده - کارزار - باده - به زه - رزم آزمای - همورد - عنان - تہمتن - پُتک - ترگ - بی بارگی - یکبارگی - سلیح - مزیح - فسوس - برآسای - لرزان - سندروس - خیره خیر - گزین - الماس - نهاده - عقاب - مَشت - جاه - چاه - مردم آزار - لشکری - ساعد مسکین - ناخن درنده - بازو - زحل - دهل - طبل - چله کمان - وتر - حریف - رقیب - خفتان - افسار - دهانه - صمغ</p>	<p>آبنوس: درختی است که چوب سیاه رنگ آن سخت و صیقل پذیر است مجازاً به معنی تیره و سیاه بارگی: اسب، «بارہ» نیز به همین معنی است. بهرام: سیارہ مریخ پُتک: چکش بزرگ فولادین، آہن کوب ترگ: کلاه خود تیز: تند و سریع جاه: مقام، درجہ خدنگ: درختی بسیار سخت ، محکم و صاف که از چوب آن نیزہ ، تیر ، زین اسب و مانند آن ها می ساختند. خود: کلاه فلزی کہ سربازان بہ هنگام جنگ یا تشریفات نظامی، بر سر می گذارند. دَد: جانور درندہ، مانند شیر و پلنگ و گرگ زہ: چلہ کمان، وتر مصادره : تاوان گرفتن ، جریمہ کردن</p>
درس سیزدهم : گردآفرید	
املا	لغت
<p>پهلوان - حماسه - مرز - گزدهم - سرسختانه - هُجیر - رزمگه - برسان - قیر - درع - وبله - سران - کارآزموده - اوژن - گزید - دُخت - عنان - سنان - تاب - بدخواه - چاره گر - زره - تیغ -</p>	<p>افسر: تاج، دیهیم، کلاه پادشاهی افسون: حیلہ کردن، سحر کردن، جادو کردن آورد: جنگ، نبرد، کارزار بادپا: اسب تندرونده بارہ: دیوار قلعه، حصار برد میدان: خروشیدن، برخاستن</p>



<p>تیز - به آورد - سپهبد - اژدها -  افسر - آوردگاه - فتراک - نظاره  - گرز - سهند - افسون - دوده -  زین - شاه ترکان چین - رنجه -  هنگامه - خطّه نغز پدram پاک -  تابناک - هنر - هژیر - فراز - عزم  - نگهبان - لحن - دیهیم - حيله  - کارزار - قلعه - حصار - زلف -  حلقه - زره - نعره - منصب -  رفیع - آستین - غرنده - طایفه -  فراز</p>	<p>هنگام جنگ بر روی لباس‌های دیگر  می‌پوشیدند.  سالار: سردار، سپهسالار، آن که دارای شغلی  بزرگ و منصبی رفیع باشد، حاکم  سَمَند: اسبی که رنگش مایل به زردی باشد،  زرده (در متن درس، مطلق اسب موردنظر  است)  سنان: سرنیزه، تیزی هر چیز  شیراوژن: شیرافکن، کنایه از بسیار دلاور و  قدرتمند  فتراک : ترک بند ، تسمه و دوالی که از عقب  زین اسب می آویزند و با آن چیزی را به ترک  می بندند.  هژیر : خوب ، پسندیده ، چابک ، چالاک  فراز آمدن: رسیدن، نزدیک آمدن  فوج: گروه، دسته  کمند افکن: کمندانداز  نظاره: تماشاگر ، بیننده  ویله کردن: فریادزدن، نعره زدن، ناله کردن،  ویله: صدا، آواز، ناله</p>	<p>برگاشتن: برگردانیدن  بسند: سزاوار، شایسته، کافی، کامل ، بسنده  بودن با چیزی : توانایی مقابله داشتن  پدram: سرسبز و خرم  تاب: چرخ و پیچ که در طناب و کمند و زلف  می‌باشد، پیچ و شکن ، در این بیت به معنی  شور و هیجان است.  چاره‌گر: کسی که با حيله و تدبیر، کارها را به  سامان کند؛ مدبر  خَدنگ: درختی است بسیار سخت که از  چوب آن نیزه و تیر سازند.  خطّه: سرزمین  خیره: متحیر، سرگشته  دِرْع: جامه جنگی که از حلقه‌های آهنی  سازند، زره</p>
---	---	--

### درس چهاردهم : طوطی و بقال

املا	لغت	
<p>بقالی - خطاب - ناطق - حاذق -  صدر دکان - خواجه - فارغ -  ضرب - دریغ - میغ - حیران و  زار - جولقی - برهنه - طاس و</p>	<p>سَفاهت: بی‌خردی، کم‌عقلی، نادانی  سوداگر: آنکه کارش داد و ستد است ،  بازرگان ، تاجر  طاس: کاسه مسی</p>	<p>أبدال: ج بدیل و بَدَل مردان کامل  أشبه: ج شبه و شَبّه ، ماندها، همانندان  تلطف: مهربانی، اظهار لطف و مهربانی کردن،  نرمی کردن</p>

<p>جولقی: پشمینه پوش، درویش</p> <p>حاذق: ماهر، چیره‌دست</p> <p>خواجه‌وش: کدخدامنش</p> <p>زبون: خوار، ناتوان</p> <p>سرگین: فضلۀ برخی چهارپایان، مانند اسب و...</p>	<p>عَرَبده: فریاد پرخاش جویانه برای برانگیختن</p> <p>دعوا و هیاهو، نعره و فریاد</p> <p>قَهَر: خشم، غضب</p> <p>کل: مخفف کچل</p> <p>مُسلم داشتن: باور کردن، پذیرفتن</p> <p>ندامت: پشیمانی، تأسف</p>	<p>طشت - قیاس - دلق - محل -</p> <p>سرگین - آبخور - اشباه و مانندان</p> <p>- ابلیس - استنباط - ابله -</p> <p>سبیل - تطف - عربده - سفاهت</p> <p>زبون - نا کس - قهر - کوزه -</p> <p>تراویدن - صفت - غضب - جاهل</p> <p>خلق و خو - اظهار - ماهر -</p> <p>چیره دست - فضلہ - هیاهو -</p> <p>نعره - تاسف</p>
---	---	--

### درس شانزدهم: خسرو

املا	لغت
<p>ارتجالاً- گرم و رسا- مبلغ-</p> <p>احسنت- نصابُ الصبیان- احتیاج-</p> <p>میرزا مسیح خان- عبرت- معین-</p> <p>معمول- مطابق- اشارت- بیضی-</p> <p>مفتولی- زنگاری- ملتفت- برزن-</p> <p>متداول - محاوره- عادی -</p> <p>روزمره- استعداد- درعین حال-</p> <p>خوشمزگی- ضربت- حریف-</p> <p>صدمت- لاجرم- غالب و پیروز-</p> <p>مغلوب و شکست خورده- مخدول-</p> <p>استرحام- رحم- رهانیدن-</p> <p>حلال و حرام- بسمل - همگان-</p> <p>هَلیم- طعمه- بدسگال- آهنین-</p> <p>فرسوده- ورننداز- وقار- طمأنینه-</p> <p>جوهر- ابدأ - الزام- اساساً- مسائل</p> <p>- کمیت- تصدیق نامه- توجه-</p> <p>نوه- پناه- نمازخوان- صدقه-</p> <p>خشت- شهناز- ایوان- عتاب-</p> <p>آشتر- طَرَب- ذوق- طبع- مألوف-</p> <p>حلبی- بته- حیرت- ضمایم و</p> <p>تعلیقات- مهارت- قوت- محتوا-</p> <p>مرَباجات- رهاورد- محب- فیاض -</p>	<p>ارتجالاً: بی‌درنگ، بدون اندیشه سخن گفتن یا شعر سرودن</p> <p>استرحام: رحم خواستن، طلب رحم کردن</p> <p>استماع: شنیدن، گوش دادن</p> <p>اقبال: نیک‌بختی، خوشبختی</p> <p>ادبار: تیره بختی، بدبختی</p> <p>الزام: ضرورت، لازم گردانیدن، واجب گردانیدن</p> <p>اوان: وقت، هنگام</p> <p>باری: القصه، به هر حال، خلاصه</p> <p>بدسگال: بداندیش، بدخواه، دشمن</p> <p>بسمل کردن: سرجانور را بریدن، از آنجا که مسلمانان در وقت ذبح جانور «بسم الله الرحمن الرحیم» می‌گویند، به همین دلیل به عمل ذبح کردن «بسمل کردن» گفته می‌شود.</p> <p>پاس: نگاهبانی، نگاهداری</p> <p>پاس داشتن: پاسبانی کردن، نگهبانی کردن</p> <p>پلاس: جامه‌ای کم ارزش، گلیم درشت و کلفت</p> <p>تکریم: گرامیداشت</p> <p>تکیده: لاغر و باریک اندام</p> <p>تصدیق‌نامه: گواهی نامه</p> <p>جافی: جفاکار، ستمکار</p> <p>جَلَجَل: جمع جُلُجُل، زنگ، زنگوله</p> <p>حُجَب: شرم و حیا</p> <p>حَلَبی: ورق آهن نازک که هر دو روی آن قلع اندود شده باشد</p> <p>خسروانی خورش: خورش و غذای شاهانه</p> <p>خودرو: خودرأی، خودسر، لجوج</p> <p>دانگ: بخش، یک ششم چیزی</p> <p>دستار: پارچه ای که به دور سر بپیچند، سریند و عمامه</p> <p>دوات: مرکب دان، جوهر</p> <p>زنگاری: منسوب به زنگار، سبزرنگ</p> <p>شهناز: یکی از آهنگ‌های موسیقی ایرانی، گوشه‌ای از دستگاه شور</p> <p>صاحب‌دل: عارف، آگاه</p> <p>ضمایم: ج ضمیمه، همراه و پیوست؛ در متن درس، مقصود نشان‌های دولتی است.</p> <p>مُسکِر: چیزی که نوشیدن آن مستی می‌آورد؛ مثل شراب</p>

<p> <b>آوان</b> - توصیه - مسخرگی - تشک -          بازوبند - حسودان - عنودان -          معشوق - لهو و لعب - معاصی -          تریاک - شیرهای - مکیده -          وحشتناک - ته چاه - زهرخند -          استماع - قریحه - تراویدن - آه          - قضا - پلاس - مندرس          تیره بختی - القصه - عادت -          طبع و سرشت - غمخوار - حیا          حریص - آزمند - ناگزیر          خوش گذرانی - مسخرگی -          دلچکی - خوار و زبون       </p>	<p> <b>تعلیقات:</b> ج تعلیق، پیوستها و یادداشت          مطالب و جزئیات در رساله یا کتاب: در          متن درس، مقصود نشانهای ارتشی          است.  <b>تقریر:</b> بیان، بیان کردن  <b>طبیعت:</b> خو، عادت، طبع و سرشت  <b>طُرفه:</b> شگفت آور، عجیب  <b>طمأنینه:</b> آرامش، سکون و قرار  <b>عتاب کردن:</b> خشم گرفتن بر کسی،          سرزنش کردن  <b>عنود:</b> ستیزه کار، دشمن و بدخواه  <b>فیاض:</b> سرشار و فراوان، بسیار فیض          دهنده  <b>گمیت:</b> اسب سرخ مایل به سیاه  <b>لاجرم:</b> ناگزیر، ناچار  <b>لمن تقول:</b> برای چه کسی می گویی؟  <b>لهو و لعب:</b> بازی و سرگرمی، آنچه مردم          را مشغول کند. خوش گذرانی  <b>مألوف:</b> خو گرفته  <b>متداول:</b> معمول، مرسوم  <b>مخدول:</b> خوار، زبون گردیده  <b>مسخرگی:</b> لطیفه گویی، دلچکی       </p>
<b>درس هفدهم : سپیده دم</b>	
<b>املا</b>	<b>لغت</b>
<p>         برمی خیزند - صیاد - ستاره          غروب - زاده شدن - انتظار -          پاکیزه - گل و خار - فروزان -          بوسه - غنچه - صدر - سقوط -       </p>	<p> <b>برین:</b> بالاین، برتر  <b>تاکستان:</b> باغ انگور، باغی که در آن تاک          کاشته باشند.  <b>حماسه:</b> دلیری، نوعی از شعر که در آن از          جنگها و دلاوریها سخن می رود.  <b>ردا:</b> لباس بلند، جلوباز و بی دکمه       </p>

<p>عنب - نگاهی زرّین - قبر - شهر          قدس - جذبه - اسرارآمیز -          قره قورم - تاتار - معبد - زائر          نامدار - فاتح - غرق</p>	<p><b>شرافت:</b> ارجمندی، باشرف بودن  <b>لگام:</b> افسار، دهنهٔ اسب</p>
<p><b>درس هجدهم : عظمت نگاه</b></p>	
<p>املا</p>	<p>لغت</p>
<p>ناتانائیل - معطوف - آفریدگار -          تصوّر - فسفر - اندرز - نیلگون -          نسیم - ترک - چمنزار - غرق -          رنگ هَوس - آمادگی - تملک -          تصاحب - قائل - شامگاه -          برهنه - نثار - تعیین کردن          وقت گذرانی - تضمین - تهیه          عقیده - فرزانی - راهب          محافظ - کُرت - ضبط          حرمت - عاجز - الطاف          ما را به ما مگذار</p>	<p><b>اِکتفا:</b> بسنده کردن، کفایت کردن  <b>تزار :</b> پادشاهان روسیه در گذشته  <b>تمایز:</b> فرق گذاشتن ، جداکردن  <b>تملک:</b> مالک شدن، داراشدن  <b>چاووش درداد:</b> بانگ زد ، جار زد ، ندا درداد  <b>چنبر :</b> دایره یا محیط دایره ، دایره از چوب یا          از جنس دیگر  <b>ذی حیات:</b> جاندار  <b>عود:</b> درختی که چوب آن قهوه‌ای رنگ و          خوشبو است و آن را در آتش می‌اندازند که          بوی خوش دهد.  <b>نیایش : الهی</b>  <b>حرمت :</b> آبرو ، ارجمندی ، احترام  <b>عاجز :</b> ناتوان ، درمانده</p> <p><b>غایی:</b> نهایی  <b>فسفر:</b> عنصر شیمیایی با رنگ زرد روشن که          در مجاورت هوا مشتعل می‌گردد.  <b>مائده:</b> نعمت، طعام  <b>مبتنی:</b> ساخته، شده بناشده ، وابسته به  <b>چیزی</b>  <b>مُنحصر:</b> ویژه، محدود  <b>نثار:</b> پیشکش کردن، افشاندن  <b>رایزن :</b> مشاور ، کسی که در کاری با وی          مشورت کنند.  <b>راهب :</b> عابد مسیحی ، ترسای پارسا و گوشه          نشین  <b>مرحمت :</b> احسان ، لطف ، مهربانی</p>

ستایش : لطف حق	
املا	لغت
<p>حلاوت - نژند - گشاده - نهاده -  وضع - قرین - اقبال - توفیق -  تیره رای - اندوهگین</p>	<p>ادبار : بدبختی ، سیه روزی؛ متضادّ اقبال  اقبال : خوشبختی ، سعادت  توفیق : آن است که خداوند ، اسباب را موافق  خواهش بنده ، مهیا کند تا خواهش او به  نتیجه برسد؛ سازگار گردانیدن</p> <p>تیره رای : بد اندیشی ، گمراهی  چاشنی بخش : آنچه برای اثربخشی بیشتر  کلام به آن اضافه می شود.  حلاوت : شیرینی  نژند : خوارو زبون، اندوهگین</p>
درس اول : نیکی	
املا	لغت
<p>روبهی - صنع - زندگانی -  شوریده رنگ - شغال - قوت -  یقین - زنفدان - غیب - تیمار -  ضعیف - محراب - سعی -  آسایش - مغز - دون همّت -  همّت - حمیّت - قوّت - غیرت  دغل - طبع - گوشتخوار - متحیر</p>	<p>جیب : گریبان، یقه  چنگ : نوعی ساز که سرّ آن خمیده است و  تارها دارد.  حمیّت : غیرت، جوانمردی، مردانگی  دَغَل : ناراست ، حيله گر  دون همّت : کوتاه همّت، دارای طبع پست و  کوتاه اندیشه  زَنخْدان : چانه</p> <p>شغال : جانور پستانداری است از تیره سگان  که جزو رسته گوشتخواران است.  شَل : دست و پای از کار افتاده  شوریده رنگ : آشفته حال  غیب : پنهان، نهان از چشم ، عالمی که  خداوند ، فرشتگان و ... در آن قرار دارند  فرو ماندن : متحیر شدن  قُوت : رزق روزانه ، خوراک، غذا</p>

## درس دوم : قاضی بست

املا	لغت
قاضی بُست - هیرمند - بازان - یوزان - حَشَم - مطربان - چاشتگاه - صید - شراع - از قضا - غَرَقه - هزاهز - غریو - بگست - رحمت - سور - کرانه - تَر و تبه - اضطراب - اعیان - صدقه - غزنین - صعب - مقرون - مستحقان - توقیع - موکد - تب - سوزان - سرسام - محجوب - اطّبا - متحیر - عارضه - بونصر - کراهیت - آغاجی - خیرخیر - علی تکین - بستد - کتان - تَر - تاس های بزرگ - زُبَر - توزی - عقد - مخنقه - بوالعلا - دُرُست - عِلّت - زایل - همایون - گُسیل - پیغام - نشاط - قَلَم - مهمّات - فارغ - خیلَتاش - رُقعت - بستان - مثقال - زرِ پاره - غزو - بُتان - زرّین - حلال - صدقه - بی شبهت - ضیعت - فراخ تر - تندرستی - لختی گزارده باشیم - پیغام - صِلّت - دربايست - قانع - وزر و وبال - طریق - سنت - مصطفی - عهده - خواجه عمید - احوال - عادات - توقف - حُکام - زیارت - رُفعت - زَر - زاغ - فراغ - رخت - راغ - عرصه - عرضه ده - مخزن - شاهد - روضه - فیروزه نام - خطوات - متقارب - رقم - القصّه - مرغزار - قاعده - فرامُش - غرامت -	<p>اطّبا : جمع طبیب، پزشکان  افگار: مجروح، خسته  ایزد : خدا، آفریدگار  برنشستن : سوارشدن  بی شبهت : بی تردید، بی شک  توقیع : مَهر یا امضای پادشاهان و بزرگان در ذیل یا بر پشت فرمان یا نامه ؛  توقیع کردن : مَهر زدن یا امضا کردن  چاشتگاه : هنگام چاشت، نزدیک ظهر  حَشَم : خدمتکاران  خُطوات : جمع خُطوه، گام ها، قدم ها  خیرخیر: سریع ، آسان  خیلتاش : هر یک از سپاهییانی که از یک دسته باشند.  دربايست : نیاز، ضرورت  دُرُست : تندرست، سالم  دوال : چرم و پوست؛ یک دوال: یک لایه، یک پاره  راغ: دامنۀ سبز کوه، صحرا  رُقعت : رقعۀ ، نامه ی کوتاه ، یادداشت  روضه : باغ، گلزار  زایل شدن : نابود شدن، برطرف شدن  قضا : تقدیر، سرنوشت  کافی: با کفایت ، لایق ، کارآمد  کران : ساحل، کنار ، طرف ، جانب  کراهیت : ناپسندی  کوشک : ساختمانی بلند ، وسیع و زیبا که اغلب در میان باغ قرار گرفته است ؛ قصر ، کاخ  گداختن : ذوب کردن  گسیل کردن : فرستادن، روانه کردن  لختی : اندکی</p> <p>زِرِ پاره : قراضه و خُرده زِر، زِرِ سکه شده  سبحان الله : پاک و منزّه است خدا ( یرای بیان شگفتی به کار می رود؛ معادل "شگفتا"  سِتدن : ستاندن ، دریافت کردن  سرسام : تورم سر و مغز و پرده های آن که یکی از نشانه های آن ، هذیان بوده است.  سور: جشن  شبگیر: سحرگاه، پیش از صبح  شراع: سایه بان، خیمه  صَعَب : دشوار ، سخت  صِلّت : انعام ، جایزه ، پاداش  ضِیَعّت : زمین زراعتی؛  ضِیَعّتک: زمین زراعتی کوچک  عارضه : حادثه، بیماری  علت : بیماری  عزّوَجَلّ : عزیز است و بزرگ و ارجمند  عقد : گردن بند  غرامت زده : تاوان زده، کسی که غرامت کشد ، پشیمان  غزو: جنگ کردن با کافران  فراغ شدن : آسوده شدن از کار  فراخ تر : آسایش، آسودگی  فروِدِ سرای : اندرونی، اتاقی در خانه که پشت اتاقی دیگر واقع شده باشد، مخصوص زن و فرزند و خدمتگزاران  فیروزه فام : به رنگ فیروزه، فیروزه رنگ  مقرون: پیوسته، همراه  مهمّات: کارهای مهم و خطیر  مؤکد : تأکید شده، استوار  ناو : کشتی ، به ویژه کشتی دارای تجهیزات جنگی  ندیم: همنشین، همدم</p>

<p>مجرّوح - ضرورت - روضه و باغ مستور - قایق - اندرونی خدمتگزار - تاوان - خطیر یوزپلنگ</p>	<p>نُکت: نکته ها نماز پیشین: نماز ظهر وَبال: سختی و عذاب، گناه وزر: گناه همایون: خجسته، مبارک، فرخنده یوز: یوزپلنگ، جانوری شکاری، کوچک تر از پلنگ که با آن به شکار آهو و مانند آن می روند</p>	<p>لله درکما: خدا شما را خیر بسیار دهد مبشّر: نوید دهنده، مژده رسان مقارب: نزدیک به هم، در کنار هم محبوب: پنهان، مستور، پوشیده مخنقه: گردن بند مرغزار: سبزه زار، زمینی که دارای سبزه و گل های خود رو است مطرب: آوازخوان، نوازنده</p>
---	---	--

#### درس سوم: در امواج سند

املا	لغت
<p>سینه مالان - قرص - کوهساران - نیزه - خرگه - خوارزمشاهی - سپیده دم - تُرک و تازی - جیحون - رود سند - شفق - عافیت - انبوه - رقص - اختر - می غلتید - اهریمن - وطن - لشکری خرد - ثمره معین - آزادگان - غلت می خورد</p>	<p>افسر: تاج و کلاه پادشاهان باره: اسب برومند: بارآور، میوه دار دریا: در متن درس رود بزرگ مانند رود نیل خرگه: خرگاه، خیمه به ویژه خیمه بزرگ سیماب گون: به رنگ جیوه، جیوه ای؛ سیماب: جیوه گران: سنگین، عظیم دمار از کسی کشیدن: دمار از کسی برآوردن، کنایه از نابود کردن کسی</p>

درس پنجم : آغازگری تنها

املا	لغت
و کشور - چیرگی - رقیب - تیغ - غبار - نعره - زنبورک - قاطر - شیپور - طبل - مشتاقانه - مصمم - تنوره - معبد - فراز - تپه - ناظران - نهیب - صغیر - توده - بستر - خشم و آز - پیش مرگی - نفوذ - حصار - میسر - محاصره گران - صحنه - دهقان - متجاوز - حصار - حماسه - اجساد - خزان - عرصه - محشر - رمق - واماندگان - قلّه - قفقاز - حریم - هستی - صحنه - توفندگی - سرسپردگی - خود فروختگی - خانگی - موعد - رود راس - افسارگسیخته - سدوار - نایب السلطنه - غرض - گردهمایی - اهمیت - مسائل - همگان - جنگاوران - شجاعانه - مخلصانه - خفت - خوف - علی رغم محرومیت - تحسین - اعجاب - عهد نامه - واقعیت - منسجم - تازگی - غالباً - مهیب - قرن - معمول - تعلیم - موصل - منظم - آمار - اسارت - مقوا - رخت شویی - محدودیت - برگزار - ذهنیت - آسایشگاه - دریغ - خطاط - لوح - وقفه -	<p>اجنبی: بیگانه ، خارجی</p> <p>اذن: اجازه، زخصت</p> <p>اعطا: واگذاری، بخشش، عطا کردن</p> <p>افراط: از حد درگذشتن، زیاده روی ،</p> <p>مقابل تفریط</p> <p>التهاب: شعله ور شدن و برافروختن ،</p> <p>مجازا ناآرامی ، بی قراری ، اضطراب</p> <p>بختک: موجود خیالی یا سیاهی ای که بر روی شخص خوابیده می افتد ، کابوس</p> <p>تحت الحمایگی: تحت الحمایه بودن ،</p> <p>تحت المایه ویژگی کشور ، سرزمین یا فردی است که معمولاً به موجب پیمانی با یک کشور نیرومند ، تحت حمایت او در می آید و در عوض ، امتیازات و اختیاراتی به او می دهد. تحت الحمایگی در مورد یک کشور یا سرزمین ، یکی از اشکال</p> <p>دارالسلطنه: پایتخت، در دوره ی صفوی و قاجار ، عنوان بعضی از شهرها که شاهزاده یا ولیعهد در آن اقامت داشت</p> <p>درایت: آگاهی، دانش ، بینش</p> <p>زبونی: فرومایگی، درماندگی</p> <p>زنبورک: نوعی توپ جنگی کوچک</p> <p>دارای دو چرخ که در زمان صفویه و قاجاریه روی شتر می بستند.</p> <p>شایق: آرزومند، مشتاق</p> <p>صفیر: صدای بلند و تیز</p> <p>طاقت فرسا: توان فرسا، سخت و تحمل ناپذیر</p> <p>غیرت: حمیت ، تعصب</p> <p>کورسو: نور اندک، روشنائی کم</p> <p>معبد: پرستشگاه، محلّ عبادت</p> <p>مقرر: معلوم، تعیین شده</p>



استعمار و مرحله ای قبل از تبدیل کامل	موعد: هنگام، زمان	محدودیت - ذوق - مقرر - قربان
به مستعمره است	موزون: هماهنگ، خوش نوا	صدقه - رغبت - افزون - قانع -
تسخیر: تصرف کردن جایی معمولاً با زور	نهیّب: فریادبلند، به ویژه برای ترساندن	مفصل - سهم - هدیه - صلیب
تفریط: کوتاهی کردن در کاری	یا اخطار کردن	سرخ - تأمین - فرصت - بعثی ها
توازن: تعادل، برابری	وجد: سرور، شادمانی و خوشی	- اعیاد مذهبی - تدارک - تأکید
جنون: شیفتگی، شیدایی، شوریدگی	ولایات: جمع ولایت؛ مجموعه	- اغلب - عمق - طبع - ظرافت
چنبره زدن: چنبرزدن، حلقه زدن، به	شهرهایی که تحت نظر والی اداره	های خاص - موزون - روحیه -
صورت خمیده و حلقه وار جمع شدن	می شود؛ معادل شهرستان امروزی	اسارت - سماور - منزوی - افراط
خصال: جمع خصلت، خوی ها، خواه		و تفریط - سلیقه - توجیح -
نیک باشد یا بد		راحت - عقربه - تنبل - طاقت
		فرسا - زمان بگذرد - روزهای
		غربت - بهای اندک

### درس ششم : پرورده عشق

املا	لغت
رایت - جهانگیر - خنیده نام -	پرورده: پرورش یافته
شیفتگی - چاره ساز - بیچارگی -	جمله: همه، سراسر
چاره گری - حاجت گه - محراب	جهانگیر: گیرنده عالم، فتح کننده دنیا
زمین و آسمان - موسم - محمل	جهد: کوشش، تلاش، سعی
- جَهد - مهد - حلقه -	چاره گری: تدبیر، مصلحت اندیشی
گراف کاری - توفیق - مبتلا -	خنیده: مشهور، معروف، نامدار
زلف - سرشت - غایت - بستان -	
سَری سَقَطی - غایب	

<p>خنیده نام ترگشتن: مشهورتر شدن، پرآوازه تر گردیدن</p> <p>خویشان: جمع خویش، اقوام</p> <p>رایت: بیرق، پرچم، دَرَفش</p> <p>سرشت: فطرت، آفرینش، طبع</p> <p>غایت: نهایت، فرجام، پایان</p> <p>گزاف کاری: بیهوده کاری، زیاده روی</p> <p>محمل: کجاوه که برشتر یندد، مهد</p> <p>موسم: زمان، هنگام</p>	<p>نهایت - کجاوه - طبع - فطرت</p>
--	-----------------------------------

### درس هفتم: باران محبت

املا	لغت
<p>اصناف - وسایط - طین - مشتبّه</p> <p>- واسطه - گنج معرفت - تعبیه</p> <p>- جبرئیل - حضرت - عزّت -</p> <p>ذوالجلال - طاقت قُرب - تاب -</p> <p>نهایت بعد - قُربت - اسرافیل -</p> <p>طوع - رغبت - اکراه - اجبار -</p> <p>قهر - قبضه - طائف - جملگی -</p> <p>تعجب - تحیر - خاک ذلیل -</p> <p>اعزاز - کمال مذلت و خواری -</p> <p>حضرت غنا - الطاف الوهیت -</p> <p>حکمت ربوبیت - سر - ازل تا ابد</p> <p>- معذور - بوقلمون - فتنه -</p> <p>سرنشتر - روح - حضرت جلّت -</p> <p>تصرّف - ذره - تعبیه - عنایت -</p> <p>ملائکه - نظر - معکوس - گوهر</p> <p>- نفایس - خزائن غیب - آب</p> <p>حیات ابدی - خزانه غیب -</p> <p>خازنان - لایق - امانت - معرفت</p> <p>- عرضه - استحقاق - خزانگی -</p> <p>مقرب - ابلیس - پرتلیس - گرد</p>	<p>استحقاق: سزاواری، شایستگی</p> <p>اصناف: جمع صنف، انواع، گونه ها، گروه ها</p> <p>اعزاز: بزرگداشت، گرامیداشت</p> <p>الوهیّت: خدایی، خداوندی</p> <p>بُعد: دوری، فاصله</p> <p>تعبیه کردن: قراردادن، جاسازی کردن</p> <p>تلبیس: حقیقت را پنهان کردن، حیل و</p> <p>مکر به کار بردن، نیرنگ سازی</p> <p>جلّت: بزرگ است</p> <p>حضرت: آستانه، پیشگاه، درگاه</p> <p>خزاین: جمع خزانه، گنجینه ها</p> <p>خلیفه: خلیفه، جانشین</p> <p>رأفت: مهربانی، شفقت</p> <p>ربوبیّت: الوهیّت و خدایی، پروردگاری</p> <p>رغبت: میل و اراده، خواست</p> <p>سست عناصر: بی اراده، بی غیرت</p> <p>هیئت: شکل، ظاهر، دسته ای از مردم</p> <p>طوع: فرمان برداری، اطاعت، فرمانبری</p> <p>عنایت: توجّه، لطف، احسان</p> <p>غنا: بی نیازی، توانگری</p> <p>قبضه: یک مشت از هر چیزی</p> <p>قرب: نزدیک شدن، هم جواری</p> <p>کبریایی: منسوب به کبریا، خداوند تعالی</p> <p>کوشک: قصر و هربنای رفیع</p> <p>متألّی: درخشان، تابان</p> <p>مذلّت: فرومایگی، خواری، مقابل عزّت</p> <p>مُشتبّه: اشتباه کننده، دچار اشتباه؛</p> <p>مشتبّه شدن: به اشتباه افتادن</p> <p>مشعشع: درخشان، تابان</p> <p>مقرب: آن که نزدیک یه کسی شده و در نزد</p> <p>او منزلت پیدا کرده است.</p> <p>ملکوت: عالم غیب، جهان بالا</p> <p>نفایس: جمع نفیسه، چیزهای نفیس و گران</p> <p>بها</p> <p>وسائط: جمع وسیطه یا واسطه، آنچه که به</p> <p>مدد یا از طریق آن به مقصود می رسند.</p>

قالب آدم - آفت - موضع - متوسل شدن - ناز - ناگریز - محرم - هراسناک - مشعشع - همرهان - شهر - صنعت	
درس هشتم : در کوی عاشقان	
املا ملقب - مشهور - اقامت - قونیه - خطیبی - هراس - بی رحمی - مغول - - مهاجرت - رهسپار - ملاقات - اسرارنامه - بهاء الدین ولد - سوختگان - - مناسک - نواحی - تقوا - فضل - تأثیر - سلجوقی - کیقباد - علاء الدین - - خواهش - رهسپار - تاخت و تاز - هجرت - گزید - گوهر خاتون - سمرقندی - اصرار و پافشاری - وعظ - شهرحلب - عازم - طالبان - علوم - شریعت - محضر - به شغل تدریس - میگذرانید - زهد - متفق - شمس - سیروسفر - معارف - سرزنش - فزون - ملامت - هیاهو - پرسوز و گداز - خشم - و غضب - تکاپو - پیغام - پژمردگی - عذر - غزل - حریفان - صنم گریزپا - ترانه های شیرین - بهانه های زرین - مه خوب خوش لقا - احوال - انقلاب - تعطیل - عزم - غوغا - همدل - همدم - - افغان - زاری - کوی و برزن - صلاح - الدین زرکوب - حسام الدین چلبی - منطق الطیر - جذاب - ستوده - سرآمد - - صلح طلبی - صلح و سازش - یگانگی - - تحمل عظیم - طعن و ناسزا - شیفته - - بی تابانه - اشارت - تابوت - دروغ - نرست - خواجه عبد الکرم	لغت تشییع : همراهی و مشایعت کردن جنازه تا گورستان خوش لقا: زیبارو، خوش سیما رضوان : بهشت، نام فرشته ای که نگهبان بهشت است. زهد: پارسایی، پرهیزگاری شبگرد: شبرو شریعت: شرع، آیین، راه دین، مقابل طریقت صنم: بُت، معشوق زیبارو ( مجازا ) عازم: رهسپار، راهی مناسک : جمع منسک یا منسک، اعمال عبادی ، آیین های دینی وعظ: اندرز، پند دادن قدس الله روحه العزیز: خداوند، روح عزیز اورا پاک گردانند. متفق : همسو، هم عقیده، موافق محضر: محل حضور ، مجازا مجلس درس یا مجلسی که در آن ، سخنان قابل استفاده گفته می شود مرشد: آن که مراحل سیر و سلوک را پشت سر گذاشته و سالکان را راهنمایی و هدایت می کند ، مراد ، پیر ، مقابل مرید و سالک ملک : فرشته

درس نهم : ذوق لطیف		
املا	لغت	
همگی - شیرخوارگی - متمکن - ذوق لطیف - از جهات دیگر - کبوده - مقاومت - استحکام - بحران - عصبی - تحفه - منبع بی شائبه - مشیّت الهی - زندگی گذرا - آن قدر - فاجعه - قناعت - کهن سال - نکبت بار - عاری - قصّه - مسائل - مذهبیات - عوارض - ظرافت - نُقل و داستان - جذّاب - سواد - فهم - غم - گسار - کرسی - فصول - قالیچه - لطیف - اندرز - تمثیل - انعطاف - به حدّ فهم ناچیز - هیبت - آموزگار - حُفَره - اصداد - تشرع - شوریدگی - حجره - سراچه ذهن - آماس - قُوران - تخیل - قوز - فرط هیجان - خُل - خوش وقت - همراهی - حوصله - برخورداری - گشت و گذار - سبک مسجّع - سوق - لحاظ - شیر آغوز - عضله - ذوق ادبی - توقّع - سکو - کارآزموده - کورمال - جرئت - ره نوردی - تنهائوش - حرص - استسقا - متعصّب - شرافتمند - موفقیت - حافظه - اوقات - صرف - اطمینان - راضی - مسرور - سیل	صَبَاحت: زیبایی ، جمال عندلیب: بلبل، هزارستان فرخنده: مبارک، خجسته فرط: بسیاری گیوه: نوعی کفش با رویه ای دست باف لطایف: جمع لطیفه، نکته های دقیق و ظریف ، دقایق : سخنان نرم و دل پذیر لفاف: پارچه و کاغذی که برچیزی پیچند. متعصّب: غیرتمند مساعدت: همیاری، یآوری مسرّت: شادی ، خوشی مسرور: شادمان، خشنود مشیّت: اراده، خواست میثاق: عهد و پیمان نکبت بار: شوم و ایجاد کننده ی بدبختی و خواری نَمَد: پارچه کلفت که از کوبیدن و مالیدن پشم یا کرک به دست می آید و از آن به عنوان فرش استفاده می کنند	آغوز: اولین شیری که یک ماده به نوزادش می دهد و سرشار از مواد مقوی است آماس: ورم، تَورم؛ آماس کردن: گنجایش پیدا کردن، متورم شدن استسقا: نام مرضی که بیمار، آب بسیار خواهد. انعطاف: نرمش، آمادگی برای سازگاری با دیگران محیط و شرایط آن بالبداهه: ارتجالاً، بدون اندیشه قبلی بذله گو: شوخ، لطیفه پرداز به نقد: در حال حاضر، در وضعیت مورد نظر پالیز: باغ، جالیز تحفه: ارمغان، هدیه تشرّع: شریعت، مقابل طریقت و عرفان تمکّن: توانگری، ثروت تهنیت: شادباش گفتن، تبریک گفتن، تبریک چابک: تند و فرز دستخوش: آنچه یا آن که در معرض چیزی قرار گرفته یا تحت غلبه و سیطره ی آن است ، بازیچه

<p>سبک سری : سهل انگاری و بی مسئولیتی</p> <p>شاب : بُرنا، جوان</p> <p>شائبه: به شک اندازنده درباره ی وجود</p> <p>چیزی ، و به مجاز ، عیب و بدی یا نقص در</p> <p>چیزی ، بی شائبه : بدون آلودگی و با خلوص</p> <p>و صداقت ، پاک ، خالص</p>	<p>یا کلاه و بالاپوش نمدی می سازند ،</p> <p>بالاپوش نمدی.</p> <p>شعر تمثیلی: شعرنمادین و آمیخته به</p> <p>مَثَل و داستان</p> <p>شوریدگی: عشق و شیدایی</p>	<p>– شست و شو – صحرا – بوستان</p> <p>– چابک دستی – طلایی – طراوت</p> <p>– سحرگاهان – تبسم – طراوت –</p> <p>سرمست – دستان حنابسته –</p> <p>تشریفات – فراهم – آوازخوان –</p> <p>تبریک و تهنیت – بذله گو –</p> <p>عندلیب – اُنس – فروغ – ادا –</p> <p>گیوه – لفاف کاغذی – قبای سبز</p> <p>– دهقان – پوزش و تقاضا – مژه</p> <p>– تنومد – سبکی سر – صراحت</p> <p>– ذوق و قریحه – شهرت – ملک</p> <p>الشعرا – بالبداهه – امیرمعزی –</p> <p>قوّت طبع – صَباحت – سالخورده</p> <p>ترین – فروگذاری – میثاق –</p> <p>رفیق – اوراق – ضبط – قاصد –</p> <p>طهارت – دوشیزه – حمایت –</p> <p>تندباد – محبّت – سلب</p>
--	---	--

### درس دهم : بانگ جرس

املا	لغت
<p>جَرس – سد – خار – خاره – باره</p> <p>– رحیل – برخاست ( بلند شد ) –</p> <p>راهوار – همت – چاره ساز –</p> <p>فرعونیان – قبطیان – اهریمن –</p> <p>آهنگ – سامری – هامون – بتازید</p>	<p>بار: اجازه ، رخصت.</p> <p>بار عام : پذیرایی عمومی ، شرفیابی همگانی</p> <p>، مقابل بار خاص ( پذیرایی خصوصی )</p> <p>باره: اسب</p> <p>برگ: توشه و هر چیز مورد نیاز ، مایحتاج و</p> <p>آذوقه</p> <p>تابناک: درخشان ، نورانی</p> <p>جَرس: زنگ</p> <p>سترگ : بزرگ ، عظیم</p> <p>عَلَم : پرچم</p> <p>فرض: واجب گردانیدن ، آنچه انجام آن</p> <p>بر عهده ی کسی نهاده شده باشد ، لازم</p> <p>، ضروری</p> <p>کران : طرف ، جهت ، کنار</p> <p>کلان: نخ و ریسمان و جز آن که گرد</p> <p>کرده باشند ، ریسمان پیچیده گرد دوک</p>

<p>جولان : تاخت و تاز</p> <p>چاووش : آن که پیشاپیش زائران حرکت می کند و با صدای بلند و به آواز اشعار مذهبی می خواند</p> <p>خاره: سنگ خارا ، سنگ</p> <p>راهوار: آنچه با شتاب اما نرم و روان حرکت می کند ، خوش حرکت و تندرو</p> <p>رحیل: از جایی به جای دیگر رفتن ، کوچ کردن ، سفر کردن</p> <p>رشحه: قطره ، چکه</p> <p>رُفت: رُفتن ، زدودن</p> <p>رکاب: حلقه ای فلزی که در دو طرف زین اسب آویخته می شود و سوار پا در آن می گذارد</p>	<p>محوطه: پهنه ، میدانگاه ، صحن</p> <p>مشک: انبان ، خیک ، کیسه ای از پوست گوسفند</p> <p>نیلی : دربه رنگ نیل ، کبود</p> <p>وادی: سرزمین</p> <p>ولی: دارنده ی بالترین مقام در دین</p> <p>پس از پیغمبر (ص) ، دوست</p> <p>همپا: همراه ، همقدم ، هر یک از دو یا چند نفری که با هم کاری انجام می دهند.</p> <p>همپایی : همگامی ، همراهی</p>	<p>- فرض - تیغ - خفته - بنهفته</p> <p>- یاسین - طور سینین - چاووش</p> <p>- عَلم - راهوار - قدس - همپا -</p> <p>مقصد - داغ - ماتم - فرات -</p> <p>رشحه - غروب - هیئت -</p> <p>شکوهمند - محوطه - ابدی - بار</p> <p>عام - تقدیر - نهضت - حُلُول -</p> <p>سهمیم - سترگ - هلال - تابناک</p> <p>- ضیاء - شفیع - توشه - آذوقه</p> <p>- تاخت و تاز - مایحتاج -</p> <p>گذاردن ( قرار دادن ) - ضروری -</p> <p>پهنه - صحن - انبان</p>
--	--	--

### درس یازدهم : یاران عاشق

املا	لغت
<p>سحرزاد - رقص - نغمه - هلا -</p> <p>زخم - مرهم عاشق - فرط - هان</p> <p>بیعت - آلاله - حماسه - حتی -</p> <p>جغد - خویشاوند - هوای عاشقان</p> <p>کبوتر چاهی - تیرگی - آینه</p>	<p>آدینه: روز جمعه، آخرین روز هفته</p> <p>انکار: باور نکردن، نپذیرفتن ، نفی کردن</p> <p>بیعت: پیمان، عهد ، پیمان بستن برای فرمان برداری و اطاعت از کسی</p> <p>چنبیر : حلقه و هر چیز مانند حلقه ، چنبیر نفس : چنبیر زدنِ مارِ نفس</p> <p>رستن : رها شدن ، نجات یافتن</p> <p>روحانی: منسوب به روح، معنوی، ملکوتی</p> <p>سیمینه: منسوب به سیم، سیمین، اشیای ساخته شده از سیم یا نقره</p> <p>مدار: مسیری معمولاً دایره ای شکل که در آن چیزی به دور چیز دیگر می چرخد ، مسیر</p> <p>مرهم: هر دارویی که روی زخم گذارند، التیام بخش</p> <p>منکر: انکار کننده ، ناباور</p>

## درس دوازدهم : کاوه دادخواه

املا	لغت
	<p><b>آوری :</b> بی گمان ، بی تردید ، به طور قطع</p> <p><b>اژدهاپیکر:</b> در شکل و هیئت اژدها ، دارای نقش اژدها</p> <p><b>اساطیر:</b> جمع اسطوره؛ افسانه ها و داستان های خدایان و پهلوانان ملل قدیم</p> <p><b>الحاح :</b> اصرار، پافشاری کردن</p> <p><b>بازارگاه:</b> جای خرید و فروش ، بازار؛ درمتن درس ، مقصود اهل بازار است.</p> <p><b>پایمردان دیو:</b> دستیاران حکومت، توجیه کنندگان حکومت بیداد</p> <p><b>پایمردی:</b> خواهشگری، میانجی گری، شفاعت</p> <p><b>پشت پای:</b> روی پا، سینه پا</p> <p><b>ترگ:</b> کلاه خود</p> <p><b>تفرج:</b> گشت و گداز، تماشاء، سیرو گردش</p> <p><b>خجسته:</b> فرخنده، مبارک</p> <p><b>خوالگیر:</b> آشپز</p> <p><b>درفش:</b> پرچم، بیرق</p> <p><b>درفش کاویان:</b> درفش ملی ایران در عهد ساسانی، ( کاویان یا کاویانی : منسوب به کاوه )</p> <p><b>یکایک:</b> ناگهان</p> <p><b>دژم:</b> خشمگین</p> <p><b>گیهان خدیو :</b> خدای جهان</p> <p><b>گیهان :</b> کیهان ، جهان ، گیتی</p>
	<p><b>زخمِ درای:</b> ضربهٔ پتک ؛ درای ، دره اصل زنگ کاروان است.</p> <p><b>سپَرَدن:</b> پای مال کردن و زیر پا گذاشتن</p> <p><b>سپهبد:</b> فرمانده و سردار سپاه</p> <p><b>سَبَک:</b> سریع ، شتابان</p> <p><b>غو:</b> فریاد ، بانگ و خروش، غریو</p> <p><b>فایق:</b> دارای برتری ، مسلط ، چیره</p> <p><b>فریاد خواندن :</b> فریاد خواستن ، طلب یاری کردن ، دادخواهی کردن</p> <p><b>گرز گاوسر:</b> گُرزی که سر آن شبیه سرِ گاو بوده است</p> <p><b>لاف :</b> سخنان بی پایه و اساس ، دعوی باطل ، ادعا</p> <p><b>لاف زدن:</b> خودستایی کردن ، ادعای باطل کردن</p> <p><b>مجرّد :</b> صرف ، تنها</p> <p><b>محضر:</b> استشهدانامه، متنی که ضحاک برای تبرئه خویش به امضای بزرگان رسانده بود.</p> <p><b>موبد:</b> روحانی زردشتی ، مجازا دانشمند ، دانا</p> <p><b>نفیر:</b> صدای بلند ، فریاد</p> <p><b>هنر:</b> فضیلت، استعداد ، شایستگی ، لیاقت</p>
<p>حماسی - اساطیر - کاوه ی آهنگر - بی نظیر - ضحاک - معرب - اژی دهاک - اژدها - مظهر - اوستا - یوزه - دیوزاد - فتنه - فساد - مرداس - خوالگیر - خورش - بوسه - کتف - علاج - تسکین - کهتران - مهترزادگان - تجسم - اهریمن - خبیث - چیرگی - زیست - ناگریز - شهریار - نهان - فرزندگان - پراگنده - دیوانگان - هنر خوار شد - گزند - فراز - باگهر - سترگ - سپهبد - کاوه ی دادخواه - زیان - بهرما - محضر - گیهان خدیو - سپردیو - برجست - ارزان - بازارگاه - برخاست گرد - غو - گرز - ترگ - فتراک - برگستوان - کشیف - سوگند - سپر - سوفار - پذیرش - زورآزمایی - شهره - هلال - زال - الحاح - تضرع - حیران - لایق - فایق - حسرت - روضه خُلد - مجد خوافی - توجیه - فضیلت - تبرئه</p>	

### درس چهاردهم : حمله حیدری

املا	لغت
<p>عمرو - برانگیخت - رزمگه -          باستاد - هم‌رزم - حبیب - هوس          - طالب - بهر رخصت - دستور -          اعلام - آمادگی - امتناع - بهانه          - هژبر ژبان - صلح - سهم -          برافراخت - شیرِ اله - عَلم کرد -          بخایید - شاهد - آوردگاه - زره -          لخت لخت - قبا - ماهر - آداب          ضرب - حرب - غضنفر - وصی -          نهنگ - زهرچشم - خصم -          کوفت - دریغ - تپیدند - بت          خانه - غضنفر - غلتید - ژنده          فیل - جبرئیل - باذل مشهدی -          اخلاص - منزّه - دَغَل - غزا -          کاهل - حیران - عفو - وطن -          گوهرر - فرزانیگی - میهن - عزّت          - ذره - آغشته</p>	<p>آبرَش : اسبی که دارای پوست خال دار یا          رنگ به رنگ ( به ویژه سرخ و سفید ) است. در          اینجا مطلق اسب منظور است.          امتناع: سرباز زدن از انجام کاری یا قبول          کردن سخنی ، خودداری کردن.          آوردگاه: میدان جنگ، نبردگاه          برافراختن: برافراشتن، بلند کردن          پور: پسر، فرزند مذکر          تپیدن: بی قراری و اضطراب نمودن، لرزیدن از          ترس          حبیب: دوستدار، یار، القاب رسول اکرم (ص)          حرب: جنگ و نزاع          خدو: آب دهان، بزاق          دستوری: رخصت، اجازه دادن          رزمگه: مخفّ رزمگاه، میدان جنگ</p>

### درس پانزدهم : کبوتر طوق دار

املا	لغت
<p>کبوترطوق دار - ناحیت - متصدید          - مرغزار - تره - عکس - ریاحین          - زاغ - طاووس - داغ - چراغ -          شقایق - زمرّد - اختلاف - صیادان          - متواتر - حوالی - عصا - قصد -          حبه - بینداخت - قوم - مطوقه -          طاعت - مطاوعت - غافل وار -          گرازان - تگ - ضبط - اضطراب -          همگنان - استخلاص - تخلص -          صواب - طریق - تعامل - رهایش          - بیفتد - حوادث - سلاح - قفا -          ستیزه روی - منقطع - نومید -</p>	<p>اختلاف: رفت و آمد          استخلاص: رهایی جُستن، رهایی دادن          اعتذار: عذرخواهی، پوزش خواهی          التفات: توجه          امام: راهنما، پیشوا          اولی تر: شایسته تر، سزاوارتر          اهمال: کوتاهی ، سهل انگاری کردن          برآثر: به دنبال ؛          اثر: ردّپا          تخلص: رهایی          تعاون: یکدیگر را یاری کردن ، یاری رساندن          تکفّل: عهده دار شدن</p>



<p>تگ: دویدن</p> <p>تیمار: مواظبت، مراقبت</p> <p>ثقت: اطمینان، خاطر جمعی</p> <p>جال: دام و تور</p> <p>حبّه: دانه</p> <p>خایب: ناامید، بی بهره</p> <p>دَها: زیرکی، هوشمندی</p> <p>راه تافتن: راه را کج کردن، تغییر مسیر دادن</p> <p>رخصت: اجازه، اذن دادن</p> <p>ریاحین: جمع ریحان، گیاهان خوشبو</p> <p>زُمرّد: سنگ قیمتی به رنگ سبز</p> <p>زهاب: آبی که از سنگی یا زمینی می جوشد.</p> <p>تراویدن آب در چشمه مجازاً اشک</p> <p>ستیزه روی: گستاخ و پُرو</p> <p>سر: رئیس</p> <p>سیادت: سروری، بزرگی</p> <p>شکاری: منسوب به شکار؛ صید، نخجیر</p> <p>صافی: پاک، بی غش، خالص</p>	<p>مُطَوَّقَه: طوق دار</p> <p>مظاهرت: یاری کردن، پشتیبانی</p> <p>معونت: یاری، کمک</p> <p>ملالت: آزدگی، ماندگی، به ستوه آمدن</p> <p>ملامت: سرزنش</p> <p>ملول: سست و ناتوان، آزرده</p> <p>مناصحت: اندرز دادن</p> <p>منقطع: بریده، قطع شده</p> <p>مواجب: جمع موجب، وظایف و اعمالی که انجام آن بر شخص واجب است.</p> <p>مواضع: جمع موضع، جای ها</p> <p>موافق: همراه، هم فکر</p> <p>موالات: با کسی دوستی و پیوستگی داشتن</p> <p>دوستداری</p> <p>مودّت: دوستی، محبّت، دوستی گرفتن</p> <p>ناحیت: ناحیه، سرزمین</p> <p>نَزّه: با صفا، خوش آب و هوا، خرم</p> <p>همگنان: همگان، همه</p> <p>ورطه: مهلکه، خطرو دشواری</p> <p>وقیعت: سرزنش، بدگویی، عیب جویی</p>	<p>خایب - اشارت - امام - بتاختند -</p> <p>زیرا - دَها - احوال - مشاهدت -</p> <p>گریزگاه - حادثه - سوراخ - تیمار -</p> <p>فراخور - حَسَب مصلحت -</p> <p>تعجیل - زه آب - دیدگان -</p> <p>رخسار - موافق - قضای آسمانی -</p> <p>ورطه - التفات - ملامت - ریاست -</p> <p>تکفل - حقوق - طاعت -</p> <p>مناصحت - بگزاردند - معونت -</p> <p>مظاهرت - سیادت - آدا - عُقده -</p> <p>اهمال - جایز - ضمیر - رخصت -</p> <p>فراغ - اولی تر - طاعنان - واقعیت -</p> <p>موالات - ثقت - رغبت - مطلق -</p> <p>زمرد - سبیل - اعتدار -</p> <p>چشم تر - قناعت - خرسند - قانع -</p> <p>عوفی - سرزنش - گستاخ -</p>
--	--	---

### درس شانزدهم: قصه عینکم

املا	لغت
<p>قدر - حادثه - فروغ - هنوز -</p> <p>تعلیمی - کراوات - فرنگی مآبی -</p> <p>متمدن - تجدد - افراط - واکس -</p> <p>تحصیل - قدّ - متلک - ضعیف -</p> <p>کم سو - غالباً - ناهار - بشقاب -</p> <p>کوزه آب - ظرف - بد و بیراه -</p> <p>شماقت - افسار - گسیخته - شلخته</p> <p>- هپل و هپو - سرزنش - ابدأ و اصلاً</p> <p>- بقیّه - غیرت - استعداد - مُهملی -</p>	<p>فرنگی مآبی: به شیوه فرنگی ها و اروپایی ها</p> <p>قَدّاره: جنگ افزای شبیه شمشیر پهن و کوتاه؛ قَدّاره کش: کسی که باتوسل بهذ زور، به مقاصد خود می رسد.</p> <p>قُلا: کمین، قلا کردن: کمین کردن، در پی فرصت بودن</p> <p>ابلاغ: رساندن نامه یا پیام به کسی</p> <p>ارک: قلعه، دژ</p> <p>بَر و بَر: با دقت، خیره خیره</p> <p>بور: سرخ؛</p> <p>بورشدن: شرمنده شدن، خجلت زده شدن</p>

تأثر: اثرپذیری، اندوه

تعلیمی: عصای سبکی که به دست گیرند.

تلمذ: شاگردی کردن، آموختن

چُر تکه: واژه ی روسی ، وسیله ای برای

محاسبه ی جمع و تفریق شامل چند رشته

سیم که در چهار چوبی قرار دارد . در دو

رشته چهار مهره و در بقیه ده مهره ی

متحرک که نماینده ی یک تا ده است ، جای دارد.

چَلّه : زه کمان که انتهای تیر در آن قرار

دارد و با کشیدن و رها کردن آن ، تیر پرتاب می شود

رفعت: اوج، بلندی، والایی

سو: دید، توانِ بینایی

شماتت: سرکوفت، سرزنش، ملامت

شوربا: آش ساده که با برنج و سبزی

می پزند.

صورتک: چهره ای مصنوعی که چهرهٔ اصلی را می پوشاند و در آن سوراخ هایی برای چشم و دهان تعبیه شده است؛ نقاب (فرهنگستان

زبان و ادب فارسی ، در حوزه ی هنرهای تجسمی ، صورتک را در برابر " ماسک " به تصویب رسانده است )

عیار: خالص، سنجه، مقابل غش و ناپاکی؛

تمام عیار: کامل و بی نقصان، پاک، خالص

قوّال: در اینجا مقصود بازیگر نمایش های

دوره گردی است.

کذا: آن چنانی ، چنان

کلون: قفل چوبی که پشت در نصب می کنند و در را با آن می بندند.

کمسیون: واژه ای فرانسوی؛ هیئتی که وظیفه ی بررسی و مطالعه درباره ی موضوعی را بر عهده دارد ، جلسه (مجازاً)؛

کمسیون کردن : تشکیل جلسه دادن

متجدّدانه: نوگرایانه ، روشنفکرانه

محقرّ: کوچک ، حقیر

مخاطره: خطر، خود را درخطر افکندن

مسامحه: آسان گرفتن ، ساده انگاری

مسحور: مفتون، شیفته ، مجذوب

مشروعیتّ : منطبق بودن رویه های قانون

گذاری و اجرایی حکومت با نظر مردم آن کشور

مُضحک: خنده آور، مسخره آمیز

مغتَنم: بالارزش، غنیمت شمرده

مُهملی: بی کارگی و تنبلی

موقّر: با وقار، متین

مهیّب: سهمگین، ترس آور

یُغور: درشت و بدقواره

دهاتی - لاتی - شاهان - پذیرایی -  
مهمان - کازرون - نوحه سرایی -  
روضه - اتفاقاً - نقّال - رودربایستی  
- رک و راست - عیناً - زادالمعاد -  
تعزیه - مرثیه - بفچه - کهنه -  
فرام - کذا - تکه سیم - فلا -  
شرارت - موصوف - مضحک - طالع  
- انبوه - مخلوط - ذوق زده -  
احساس - مطمئن - نی قلیان -  
قوطلی حلبی - مسلّح - مختصر -  
سابقه - شرارت - سوء ظن -  
تحریک - تجزیه - مغتنم - قیافه -  
یغور - قوزبالاقوز - مصیبت - تَرک  
دیوار - سطر - حیرت زده - غرق -  
لذت - مسحور - ابدأ - توجه - ظن  
- تفریت - مسخره - اصرار -  
عامیانه - لهجه - قوّال - صورتک -  
زلزله - مهیب - هر و هر - قهقهه -  
عصبانی - توهم - فوریت - مات و  
مبهوت - خیره خیره - غرق -  
کمسیون - نیمه کور - صادقانه -  
تقصیر - خفّت - صحن - التفات -  
شیفته - قبا - طلباب - مخبرالدوله -  
شاه آباد - طی - حیاط - محقرّ -  
محافظ - چفت - کلون - تپانچه -  
قلب - ترجیح - روحانیون - چرتکه  
- خلوص - طهارت - تبلیغ - محضر  
- موقّر - رعیت - قداره کش - درز  
- سپهسالار - محضر - تلمذ - جَلّه  
- کمان - متلاشی - بقا - موهبت -  
سید ضیا - سلطنت - ضربه -  
آستین - قاجار - مطلوب - امت -  
ملت - خیانت - غول - زورپرست -  
استبداد - اطاعت - اعتراض -  
تنومندی - ضمن - تصوّر - جاهل -  
عذر - قصد - مسامحه - متهم -  
شوخ طبع - مسائل جدّی - قابل

<p>فرام: فریم ( frame ) ، قاب عینک</p> <p>فرنگی مآب: کسی که به آداب اروپاییان رفتار می کند، متجدّد</p> <p>قُلا: کمین .</p> <p>قلا کردن: کمین کردن ، در پی فرصت بودن</p> <p>فرنگی مآبی: به شیوهٔ فرنگی ها و اروپایی ها ( مآب به معنای بازگشت یا جای بازگشت است ، اما در اینجا معنای شباهت را می رساند )</p> <p>قدّاره: جنگ افرازی شبیه شمشیر پهن و کوتاه؛</p> <p>قدّاره کش: کسی که با توسّل به زور، به مقاصد خود می رسد</p>	<p>نخ قند: نوعی نخ که از الیاف کَنَف ساخته می شود</p> <p>هفت صندوقی: دسته ی هفت صندوقی ،</p> <p>گروه های نمایشی دوره گردی بوده اند که با اجرای نمایش های رو حوضی ، اسباب سرگرمی و خنده ی مردم را فراهم می کردند.</p> <p>این گروه ها وسایل و ابزار خود را در صندوق هایی می نهاده اند. پر جاذبه ترین و کامل ترین گروه آن هایی بودند که هفت صندوق داشته اند. به هر یک از بازیگران گروه " قوال " یا " قوالک " می گفته اند</p>	<p>تأمل - چنّته - بهانه - له - سلطه - تأثر - موثر - روحانیت - مبارزه تن به تن - امانت - عطر - عیار - هدف - ضربه - مشروطیت - مشروعیت - مقدّم - بساط قلدری - ابراز - حداقل - پختگی - طعام - نظریات - حدّت - جرئت - تشریف - طلباب - می بایست - آرک</p>
--	---	---

#### درس هفدهم: خاموشی دریا

املا	لغت
<p>شعله - سپاس گزاری - چراغدان - صبورانه - ماهی - هیاهو - فروتنی - رویا - تاج - برزیگر - بیهوده - تهی - بی رغبت - تنور</p>	<p>برزیزگر: دهقان، کشاورز ، برزگر</p> <p>چراغدان: جایی یا ظرفی که در آن چراغ بگذارند.</p>

#### درس هجدهم: خوان عدل

املا	لغت
<p>آسوده - خوان عدل - همگان - آسمای صدگانه - حواس - بهره - غبار - ممد حیات - مفرّح ذات -</p>	<p>برّ: خشکی ، خیابان</p> <p>مبدّل: دگرگون، تغییر داده شده</p> <p>مطلق: بی شرط و قید</p> <p>خوان: سفره یا طبقی که در آن غذا می گذاشتند.</p>

<p>تَنیده رَستن - زین - معتبر -</p> <p>سرخوش - سزمست - دوردست -</p> <p>فراز - اختران - برّ و بحر - اندوزیم</p> <p>- حصار - عدم - زلال - آذرباد -</p> <p>قایق - ماهیگیری - هلهله - آواز -</p> <p>مرغان - فضا - طنین - تحرّک -</p> <p>راجع - مطرح - محبوبیت - نهایت</p> <p>- عمق - منظور - صرف - فرسنگ</p> <p>- سرازیر - زود گذر - محض -</p> <p>حماقت - شعف - لرزش - غلبه -</p> <p>محکم - لحظه - غلتیدن - اجتماع</p> <p>- موقعیت - صخره - مهلت -</p> <p>محدودیت - میسر - بقیّه - طرز -</p> <p>اهمّیت - حیات - قدرت طلبی -</p> <p>جذب - ترسیم - محدود - مقید -</p> <p>حشره - جوهر - باطن - هوانوردی</p> <p>- زنجیر - می گسلد - رزمیار -</p> <p>نهفته - عصیان - شایسته - عزم -</p> <p>مکافات - غمناک - حشر - هول -</p> <p>هراس - فرز</p>	<p>معتبر: محترم، ارزشمند</p> <p>مُفرح: شادی بخش، نشاط آور</p> <p>مقید: گرفتار، بسته، درقیدشده</p> <p>مُمد: مددکننده، یاری دهنده</p> <p>هلهله: سر و صدای همراه با</p> <p>شادی و شور و شوق، خروش</p> <p>نیایش: الهی</p> <p>چالاک: چابک، تند و</p> <p>عصیان: نافرمانی، گناه</p> <p>و معصیت</p> <p>فرز</p> <p>حشر: رستاخیز، قیامت</p> <p>هول: ترس، هراس</p>
--	---

### ستایش : ملکا ذکر تو گویم

املا	لغت
<p>ذکر - فضل - توحید - سزا - فضل  سنا - و صف - فهم - وهم - شبه  عز - سرور - جزا - بکاهی  فزایی - سنایی - رهایی - هدیه  ارمغان - سخاوت - بیهوده - لایق  سزاوار - ذل و عز - هویدا - تصور  واضح - ثابت</p>	<p>پویدن: حرکت به سوی مقصدی برای به  دست آوردن و جست و جوی چیزی، تلاش،  رفتن  تحفه: هدیه، ارمغان  ثنا: ستایش، سپاس  جزا: پاداش کار نیک  جلال: بزرگواری، شکوه، از صفات خداوند که  به مقام کبریایی او اشاره دارد.  جود: بخشش، سخاوت، کرم  حکیم: دانا به همه چیز، دانای راست کردار،  از نام‌های خداوند تعالی؛ بدین معنا که همه  کارهای خداوند از روی دلیل و برهان است و  کار بیهوده انجام نمی‌دهد.  رحیم: بسیار مهربان از نام‌ها و صفات خداوند  روی: مجازاً امکان، چاره  سرور: شادی، خوشحالی  سزا: سزاوار، شایسته، لایق  شبه: مانند، مثل، همسان  عز: ارجمندی، گرمی شدن، مقابل ذل  فضل: بخشش، کرم  کریم: بسیار بخشنده، بخشاینده، از نام‌ها و  صفات خداوند  ملک: پادشاه، خداوند  نماینده: آن که آشکار و هویدا می‌کند، نشان  دهنده  وهم: پندار، تصور، خیال  یقین: بی‌شبهه و شک بودن، امری که واضح  و ثابت شده باشد.</p>

### درس اول : شکر نعمت

املا	لغت
<p>منت - عزوجل - طاعت - قربت -  مزید - نعمت - ممد حیات - مفرح  ذات - عهده - عباد - تقصیر - عذر  رحمت - خوان نعمت - بی دریغ  ناموس - بندگان - فاحش -  رحمت - حساب - باد صبا -  زمردین - دایه - بنات - نبات -  مهد - خلعت - قبا - اطفال - قدوم  موسم - عصاره تاکی - شهد - فایق</p>	<p>اعراض: روی گرداندن از کسی یا چیزی،  روی گردانی  انابت: بازگشت به سوی خدا، توبه، پشیمانی  انبساط: حالتی که در آن، احساس بیگانگی و  ملاحظه و رودربایستی نباشد؛ خودمانی شدن  باسق: بلند، بالیده  بنات: چ بنت، دختران  بنان: سرانگشت، انگشت  تاک: درخت انگور، رز  فایق: برگزیده، برتر  فراش: فرش گستر، گسترنده فرش  قبا: جامه، جامه‌ای که از سوی پیش باز است  و پس از پوشیدن دو طرف پیش را با دکمه به  هم پیوندند.  قدوم: آمدن، قدم نهادن، فرارسیدن  قسیم: صاحب جمال  کاینات: ج کاینه، همه موجودات جهان  کرامت کردن: عطا کردن، بخشیدن</p>

**تَتَمَّه:** باقی مانده؛ تَتَمَّه دور زمان: مایه تمامی و کمال گردش روزگار، مایه تمامی و کمال دور زمان رسالت  
**تَحْيِر:** سرگشتگی، سرگردانی  
**تَضَرَّع:** زاری کردن، التماس کردن  
**تَقْصِير:** گناه، کوتاهی، کوتاهی کردن  
**جَسِيم:** خوش اندام  
**حَلِیْه:** زیور، زینت  
**خَوَان:** سفره، سفره فراخ و گشاده  
**دایه:** زنی که به جای مادر به کودک شیر می دهد یا از او پرستاری می کند.  
**ربیع:** بهار  
**روزی:** رزق، مقدار خوراک یا وجه معاش که هر کس روزانه به دست می آورد یا به او می رسد؛ وظیفه روزی: رزق مقرر و معین  
**شفیع:** شفاعت کننده، پامرد  
**شهد:** عسل؛ شهد فایق: عسل خالص  
**صفوت:** برگزیده، برگزیده از افراد بشر  
**عاکفان:** چ عاکف، کسانی که در مدتی معین در مسجد بمانند و به عبادت پردازند.  
**عَزَّ وَ جَلَّ:** گرامی، بزرگ و بلندمرتبه است؛ بعد از ذکر نام خداوند به کار می رود.  
**عُصَارَه:** آبی که از فشردن میوه یا چیز دیگر به دست آورند؛ افشره، شیر  
**فاحش:** آشکار، واضح

**مراقبت:** در اصطلاح عرفانی، کمال توجه بنده به حق و یقین براینکه خداوند در همه احوال، عالم بر ضمیر اوست؛ نگاه داشتن دل از توجه به غیر حق  
**مزید:** افزونی، زیادی  
**مُطَاع:** فرمانروا، اطاعت شده، کسی که دیگری فرمان او را می برد.  
**معاملت:** اعمال عبادی، احکام و عبادات شرعی، در متن درس، مقصود همان کار مراقبت و مکاشفت است.  
**معترف:** اقرارکننده، اعتراف کننده  
**مُفَخَّر:** هر چه بدان فخر کنند و بنازند؛ مایه افتخار  
**مفرح:** شادی بخش، فرح انگیز  
**مکاشفت:** کشف کردن و آشکار ساختن، در اصطلاح عرفانی، پی بردن به حقایق است.  
**منسوب:** نسبت داده شده  
**مَنَّت:** سپاس، شکر، نیکویی  
**موسم:** فصل، هنگام، زمان  
**ناموس:** آبرو، شرافت  
**نبات:** گیاه، رُستنی  
**نبی:** پیغمبر، پیام آور، رسول  
**نسیم:** خوش بو  
**واصفان:** چ و اصف، وصف کنندگان، ستاینندگان  
**ورق:** برگ  
**وسیم:** دارای نشان پیامبری  
**وظیفه:** مقرر، وجه معاش

— باسق — غفلت — از بهر تو —  
 — انصاف — سرور — کائنات — صفوت —  
 — تَتَمَّه — شفیع — مطاع — نسیم —  
 — جَسِيم — نسیم — وسیم — دجی —  
 — خصال — موج بحر — انابت —  
 — جل و علا — اعراض — تَضَرَّع و زاری —  
 — زاری بنده — شرمسار — عاکفان —  
 — کعبه — تقصیر — واصفان — حلیه —  
 — تحیر — منسوب — کشتگان —  
 — صاحب دل — مراقبت — بحر —  
 — مکاشفت — مستغرق — معاملت —  
 — طریق انبساط — تحفه هدیه — مرغ —  
 — سحر — مدعیان — طلب — حیرت —  
 — بَنَان — نقاش — بط — قصد — حاصل —  
 — فرو گذاشت — شهرت — معاش —  
 — ورق — ستاینده — فرح — ناز —  
 — احوال — واضح — فایق — مقرر —  
 — معین — زیور — زینت — سرکشتگی —  
 — رز — رودربایستی

## درس دوم : مست و هشیار

املا	لغت
	<p><b>ادیب:</b> آداب‌دان، ادب‌شناس، سخن‌دان، در متن درس به معنای معلّم و مربّی است.</p> <p><b>افسار:</b> تسمه و ریسمانی که به سر و گردن اسب و الاغ و ... می‌بندند.</p> <p><b>اکراه:</b> ناخوشایندبودن، ناخوشایند داشتن امری</p> <p><b>تزویر:</b> نیرنگ، دورویی، ریاکاری</p> <p><b>حد:</b> کیفر و مجازات شرعی برای گناهکار و مجرم</p> <p><b>خمار:</b> می‌فروش</p> <p><b>داروغه:</b> پاسبان و نگهبان، شب‌گرد</p> <p><b>درهم:</b> درم، مسکوک نقره، که در گذشته، به عنوان پول رواج داشته و ارزش آن کسری از دینار بوده است؛ در متن درس، مطلق پول مورد نظر است.</p> <p><b>دینار:</b> واحد پول، سکه طلا که در گذشته رواج داشته است، در متن درس، مطلق پول است؛ وزن و ارزش دینار در دوره‌ها و مناطق مختلف، متفاوت بوده است.</p>
	<p><b>ذوالجلال:</b> خداوند، پروردگار، خداوند صاحب جلال و عظمت</p> <p><b>زاهد:</b> پارسای گوشه‌نشین که میل به دنیا و تعلّقات آن ندارد.</p> <p><b>صنعت:</b> پیشه، کار، حرفه</p> <p><b>صواب:</b> درست، پسندیده، مصلحت</p> <p><b>غرامت:</b> تاوان، جبران خسارت مالی و غیر آن</p> <p><b>گرو:</b> دارایی یا چیزی که برای مطمئن ساختن کسی در به انجام رساندن تعهدی به او داده می‌شود؛</p> <p><b>گرو بردن:</b> مال کسی را به عنوان وثیقه گرفتن و نزد خود نگه داشتن؛ موفق شدن در مسابقه و به دست آوردن گرو</p> <p><b>محتسب:</b> مأمور حکومتی شهر که کار او نظارت بر اجرای احکام دین و رسیدگی به اجرای احکام شرعی بود.</p> <p><b>مدام:</b> همیشه، پیوسته، می</p> <p><b>ملک:</b> سرزمین، کشور، مملکت؛</p> <p><b>دار ملک:</b> دارالملک، پایتخت</p> <p><b>واعظ:</b> پند دهنده، سخنور اندرزگو</p> <p><b>والی:</b> حاکم، فرمانروا</p> <p><b>وجه:</b> ذات، وجود</p>
<p>محتسب - مست - پیراهن -</p> <p>افتان و خیزان - قاضی - خمار -</p> <p>داروغه - خوابگاه - وارهان -</p> <p>از بهر غرامت - عار - کلاه -</p> <p>بیهوده - هشیار - صواب - واعظ -</p> <p>تزویر - برهنه - صاحب - راهرو -</p> <p>راهبر - حقایق - مس - زر -</p> <p>خواب و خور - مرتبه - غریق بحر -</p> <p>خدا - منظر - نظر - صاحب نظر -</p> <p>زیر و زبر - هوای وصال - تسمه -</p> <p>مسکوک - ذات - مامور -</p> <p>وثیقه - تعهد - تاوان - مصلحت -</p> <p>صنعت - حرفه - زاهد - پارسا -</p> <p>تعلّقات - خسارت - ذوالجلال -</p>	

درس سوم : نیکی	
املا	لغت
<p>مرغ اسیر - بهر وطن - مسلک -  همت - سحر - رفیق - طَرف -  اجانب - بیت الحزن - غرقه -  سلیمان - اهرمن - زمانه - صاحب  - اهل خرد - محترم - تحفه -  فراغت - انصاف و عدل - موافق -  ثابت قدم - سلسله جنبان -  طایر قدس - زرخدان - عصر  مشروطه - عارف - محفل - نثار -  خاکریز - ارتفاع - موسوم - کله  قندی - استقرار - قلّه - ساجدی  - مسائل - روحیه - احداث -  محدود - مهندسی - تسلّط -  قاطعیت - جهاد - تقریباً - رزمنده  - دو جداره - تدبیر - حساب شده  فراق و جدایی</p>	<p>اجانب: جِ اجنبی، بیگانگان  احداث شدن: ساخته شدن  استقرار: برپایی، برقرار و ثابت کردن کسی یا  چیزی در جایی، مستقرشدن  بیت‌الاحزان: خانهٔ غم‌ها، جای بسیار غم  انگیز، طبق روایات نام کلبه‌ای است که  حضرت یعقوب علیه‌السلام در آن در غم فراقِ  یوسف علیه‌السلام گریه می‌کرده است.  بیت الحزن: خانهٔ غم، ماتمکده  ثابت قدم: ثابت رأی و ثابت عزم، دارای ارادهٔ  قوی  سلسله جنبان: محرّک، آن که دیگران را به  کاری بر می‌انگیزد.  طرف: کناره، کنار  مسلک: روش، طریق  موافق: همراهی و همراه</p>
درس پنجم : دماندویه	
املا	لغت
<p>سپید - گیتی - کُله خود - چهر  دل بند - بنهفته - وارهی -  ستوران - نحس - سپهر -  اخترسعد - آوند - روزگار - ضربت  - روزگار - ضربت - خرسند -  فسرده - کافور - فساد - خامش  منشین - سوزد - معجر - ارغند -  تزویر - بگسل - بنای ظلم - سفله  - بستان - سریر - عطا - شغال -  محتاج - فرومایه - هرج و مرج -  مَتاکی - مطبوعات - سستی -  وطن خواه - تأثیر - راز - جاسوس</p>	<p>آوند: آونگ، آویزان، آویخته  ارغند: خشمگین و قهرآلود  بگسل: پاره‌کن، جداکن؛ در متن درس:  نابودکن  پس افکند: پس افکنده، میراث  زُل زدن: با چشمی ثابت و بی‌حرکت به  چیزی نگاه کردن  ستوران: جِ ستور، حیوانات چارپا خاصّه  اسب، استر و خر  سریر: تخت پادشاهی، اورنگ  سعد: خوشبختی، متضاد نحس،  اختر سعد: سیّارهٔ مشتری است که به  «سعداکبر» مشهور است.  ضماد: مرهم، دارو که به جراحت نهند؛  ضماد کردن: بستن چیزی بر زخم، مرهم  نهادن  عامل تخریب: شخصی نظامی که کارش  نابود کردن هدف‌های نظامی به وسیلهٔ انفجار و  کار گذاشتن تله‌های انفجاری است.  عطا دادن: بخشش، بخشیدن  فسرده: یخ‌زده، منجمد  فغان: ناله و زاری، فریاد  کلوخ: پاره گل خشک شده به صورت سنگ،  پاره گل خشک شده به درشتی مُشت یا  بزرگ‌تر</p>



<p>– الاغ – مین گذاری – عن قریب          – قدیمی – تخریب – جرئت –          بالاغیرتاً – معطل – زل – مواضع –          حیلہ گری – صدام – افسار – سلّانہ          سلّانہ – علف و خار – پوزہ – اوضاع          – خطرناک – محلّ – دھان – زور          – آدمیزاد – عرعر – جفتک – نعل          – هوس – حریف – عرق – حدس          – متوجّہ – اضافی – اطلاعات –          فروماندن – تلفات – اسیر بعثی –          تہ دل – نحس – زل زدن – گرزہ</p>	<p><b>کَلّہ خود:</b> کلاه خود، کلاه فلزی که در جنگ بر سر می گذارند.  <b>گرزہ:</b> ویژگی نوعی مار سمّی و خطرناک  <b>معجر:</b> سرپوش، روسری  <b>معطل:</b> بیکار، بلا تکلیف؛  <b>معطل کردن:</b> تأخیر کردن، درنگ کردن  <b>نحس:</b> شوم، بدیمن، بداختر</p>
	<p>درس ششم: نی نامه</p>
<p>املا</p>	<p>لغت</p>
<p>نیستان – نفیر – شرحه شرحه –          اشتیاق – وصل – جمعیت – جهت          – ظن – نجست – آسار – دستور          – حریف – زهر – تریاق – دمساز          – حدیث – قصّه – هوش – مشتری          – بی گاه – سوز – پخته – مور –          رهنمون – معکوس – مستمع –          غنچه – زلف – آشفتگی – محرم –          حسب – کاه – تجلی – قرب –          حضرت – گزید – مستغرق –          حاجت – طلبد – عرضه – سلوک          نغمه – حجاب – فروغ – ماتم          محنت – فریاد و زاری</p>	<p><b>اشتیاق:</b> میل قلب است به دیدار محبوب؛ در متن درس، کشش روح انسان خداجو در راه شناخت پروردگار و ادراک حقیقت هستی  <b>ایدونک:</b> ایدون که؛ ایدون: این چنین  <b>بدحالان:</b> کسانی که سیر و سلوک آنها به سوی حق، کند است.  <b>بی گاه شدن:</b> فرارسیدن هنگام غروب یا شب  <b>پرده:</b> در اصطلاح موسیقی یعنی آهنگ و نغمه های مرتّب، حجاب  <b>تاب:</b> فروغ، پرتو  <b>تریاق:</b> پادزهر، ضدّ زهر  <b>حریف:</b> دوست، همدم، همراه  <b>بر حسب:</b> مطابق، میل  <b>خوش حالان:</b> رهروان راه حق که از سیر به سوی حق شادمان اند.  <b>دستور:</b> اجازه، وزیر  <b>دمساز:</b> مونس، همراه، درداشنا  <b>سور:</b> جشن  <b>شرحه شرحه:</b> پاره پاره؛  <b>شرحه:</b> پاره گوشتی که از درازا بریده باشند.  <b>شیون:</b> ناله و ماتم، زاری و فریاد که در مصیبت و محنت برآرند.  <b>ظن:</b> گمان، پندار  <b>مستغرق:</b> مجذوب، شیفته؛  <b>مستغرق گشتن:</b> حیران و شیفته شدن  <b>مستمع:</b> شنونده، گوش دارنده  <b>مستور:</b> پوشیده، پنهان  <b>نفیر:</b> فریاد و زاری به صدای بلند</p>

## درس هفتم: در حقیقت عشق

املا	لغت
<p>حُسن - روحانی - مطلوب - وصول</p> <p>- واسط عشق - مأوا - محبت -</p> <p>غایت - خاص - معرفت - نردبان</p> <p>- قَدَم - ترک - رَخت - سامان -</p> <p>فرض - حیات - مَمات - سودا -</p> <p>زیرکی - ارز - دیوانگی - افزون</p> <p>- بی رای - قوت - فرق - حقیقت</p> <p>- ناگریز - لایق - زلف - پیچ و</p> <p>تاب - برانگیخت - کوهساران -</p> <p>مگریز - فرصت - یادگاران - نغمه</p> <p>محبت - زمانه - ترانه - میسر</p>	<p>بزم: محفل، ضیافت</p> <p>بی خودی: بی‌هوشی، حالت از خوددرستگی و به معشوق پیوستن</p> <p>جسمانی: منسوب به جسم، مقابل روحانی</p> <p>جمال: زیبایی، زیبایی ازلی خداوند</p> <p>حُسن: نیکویی، زیبایی</p> <p>روحانی: منسوب به روح، معنوی، ملکوتی، آنچه از مقوله روح و جان باشد.</p> <p>سامان: درخور، میسر، امکان</p> <p>سودا: خیال، دیوانگی</p> <p>شیدایی: دیوانگی</p> <p>فرض: لازم، ضروری، آنچه خداوند بر بندگانش واجب کرده است.</p> <p>کمال: کامل بودن، کامل‌ترین و بهترین صورت و حالت هرچیز، سرآمد بودن در داشتن صفتهای خوب</p> <p>محب: دوستدار، یار، عاشق</p> <p>مَمات: مرگ، مُردن</p> <p>نغمه: نوا، ترانه، سرود</p>

## درس هشتم: از پاریز تا پاریس

املا	لغت
<p>پاریز - فرسخ - سیرجان - ریگزار</p> <p>- چریغ آفتاب - قنات - اتراق -</p> <p>فراهم - دانشسرا - مراجعه - اعتبار</p> <p>- تداعی - تهیه - محصل -</p> <p>خطرناک - حواله - دهاتی - کازیه</p> <p>- اعضا - تحریر - استبعاد -</p> <p>غایت القصوا - غرق - توقف -</p> <p>نواحی - وصله - طیلسان - آتن -</p> <p>مهد - دموکراسی - رأی - عقرب</p> <p>- جرّاره - مارغاشیه - قطور - فراز</p> <p>- کرانه - فرات - رود یتیر -</p> <p>امپراطوری روم - موسولینی -</p> <p>صباحی - حبشه - مستعجل -</p> <p>سوءهاضمه - طاق ضربی -</p> <p>اعتصاب - کاووس - ضعیفان - تیغ</p> <p>- تهی - آیین - طریق - پیرمغان</p> <p>- خضر - فرخنده - بروکسل -</p> <p>سپاه نازی - تپّه - واترلو - ناپلئون</p>	<p>اتراق: توقف چند روزه در سفر به جایی، موقتاً در جایی اقامت گزیدن</p> <p>استبعاد: دوردانستن، بعیدشمردن چیزی؛ استبعاد داشتن: بعید و دوربودن از تحقق و وقع امری</p> <p>باز بسته: وابسته، پیوسته و مرتبط</p> <p>پانوراما: پرده نقاشی که در ساختمانی که سقف مدور دارد، به دیوار سقف بچسبانند؛ چنان که هرکس در آنجا بایستد، گمان کند که افق را در اطراف خود می‌بیند.</p> <p>تداعی: یادآوری، به خاطر آوردن</p> <p>جرّاره: ویژگی نوعی عقرب زرد بسیار سمّی که دُمش روی زمین کشیده می‌شود.</p> <p>چریغ آفتاب: طلوع آفتاب، صبح زود</p> <p>چشمگیر: شایان توجه، با ارزش و مهم</p> <p>حواله: نوشته‌ای که به موجب آن دریافت کننده ملزم به پرداخت پول یا مال به شخص دیگری است.</p> <p>طاق: سقف خمیده و محدّب، سقف قوسی شکل که با آجر بر روی اطاق یا جایی دیگر سازند؛ طاق ضربی: طاق احداث شده بین دهانه دوتیر آهن که آن را با آجر و ملاط گچ می‌سازند.</p> <p>طَبَق: سینی گرد بزرگ و معمولاً چوبی، مخصوص نگهداری یا حمل اشیا که بیشتر آن را بر سر می‌گذارند.</p> <p>طیلسان: نوعی ردا</p> <p>عجین آمدن: عجین شدن، آمیخته شدن یا ترکیب شدن دو یا چند چیز</p> <p>غایت القصوی: حدّ نهایی چیزی، کمال مطلوب</p> <p>فرخنده پی: خوش قدم، نیک پی، خوش یمن</p> <p>فرسخ: فرسنگ، واحد اندازه گیری مسافت تقریباً معادل شش کیلومتر</p> <p>کازیه: جاکاغذی، جعبه چوبی یا فلزی روباز که برای قرار دادن کاغذ، پرونده یا نامه‌ها روی میز قرار می‌دهند.</p>

<p>— رَبَّاق: بنایی با سقف گنبدی یا به شکل هرم سرپرزدن: توقف کوتاه؛ هرگاه مرغی از اوج، یک لحظه بر زمین نشیند و دوباره برخیزد، این توقف کوتاه را «سرپرزدن» می‌گویند.</p> <p>سوء هاضمه: بدگواری، دیر هضمی، هرگونه اشکال یا اختلال در هضم غذا که معمولاً با سوزش سردل یا نفخ همراه است.</p> <p>صباح: بامداد، سپیده دم، پگاه</p>	<p>کی: پادشاه، هریک از پادشاهان سلسله کیان کیانی: منسوب به کیان؛</p> <p>کیان: کی‌ها، هریک از پادشاهان داستانی ایران از کی‌قباد تا دارا</p> <p>مارغاشیه: ماری بسیار خطرناک در دوزخ؛ غاشیه: سوره‌ای از قرآن، یکی از نام‌های قیامت</p> <p>مستعجل: زودگذر، شتابنده</p> <p>مغان: موبدان زرتشتی؛ در ادبیات عرفانی، عارف کامل و مرشد را گویند.</p> <p>مَرکب: اسب، آنچه بر آن سوار شوند.</p> <p>نَمَط: بساط شطرنج</p>	<p>— طَبَق — محوَّطه — پانوراما — توپخانه — وحشت — بارندگی — تعریف — ویکتوریا — فاتحه — دهات — دوگل — طاق — نَمَط — رواق — ممیز — طاقه — دلپذیر — ابراهیم — ادهم — طاعت — اخلاص — زودگذر — بساط — هضم غذا — مغان — ملاط — محدب — ملزم — هرم — شطرنج — منسوب — صباح</p>
--	---	--

### درس نهم: کویر

املا	لغت
<p>تموز — سوزان — سرازیر — ارگ — مزینان — باغستان — دراز — مشایعت — مُهر — بی‌هق — فقه — تقوا — فقیر و غنی — غرفه — حاضر و غایب — ملاً هادی اسرار — حیات — منقلب — بی صبرانه — غربت زندان — گستر — ماوراء الطبیعه — مذهب — سنگریزه — وحی — عطر — الهام — اسرارآمیز — استشمام — نخلستان — مهتاب — غیب — گریه آلود — راستین — شیعه — سایه روشن غروب — دهقان — هیاهو — گله — تفرجگاه — گردشگاه — نظاره — معلق — تالو — قندیل — ابدیت — لوکس — آسفالت — کهکشان — تلقی — لذت</p>	<p>آستانه: آستان، آغاز</p> <p>ابدیت: جاودانگی، پایداری، بی‌کرانگی</p> <p>ارادت: میل و خواست، اخلاص، علاقه و محبت همراه با احترام</p> <p>استشمام: بویدن</p> <p>اسرا: در شب سیرکردن، هفدهمین سوره قرآن کریم</p> <p>اندوه‌گسار: غم‌گسار، غمخوار</p> <p>انگاره: طرح، نقشه</p> <p>اهورایی: ایزدی، خدایی، منسوب به اهورا ایل: گروهی از مردم هم‌نژاد که فرهنگ و اقتصاد مشترک دارند و معمولاً به صورت چادرنشینی زندگی می‌کنند؛</p> <p>ایل و تبار: خانواده و نژاد و اجداد</p> <p>طفیلی: منسوب به طفیل، وابسته، آن که وجودش یا حضورش در جایی، وابسته به وجود کس یا چیز دیگری است؛ میهمان ناخوانده</p> <p>عدلیه: دادگستری</p> <p>غرفه: بالاخانه، هریک از اتاق‌های کوچکی که در بالای اطراف سالن یا یک محوَّطه می‌سازند که مشرف بر محوَّطه است.</p> <p>فقه: علم احکام شرعی، علمی است که از فروغ عملی احکام شرع بحث می‌کند. مبنای این علم بر استنباط احکام است از کتاب و سنت و به سبب همین استنباط، محلّ اجتهاد است.</p> <p>قاش: قاچ، قسمت برآمده جلوی زین؛ کوهه زین</p>

<p>بطالت: بیکاری، بیهودگی، کاهلی  بَن: درختی خودرو و وحشی که در برخی  نقاط کوهستانی ایران می‌روید، پسته وحشی  پرنیان: پارچه ابریشمی دارای نقش و نگار،  نوعی حریر  تعبیر: بیان کردن، شرح دادن، بازگویی  تفرجگاه: گردشگاه، جای تفرج، تماشاگاه  تلقی: دریافت، نگرش، تعبیر  تموز: ماه دهم از سال رومیان، تقریباً مطابق  با تیرماه سال شمسی؛ ماه گرما  حکمت: فلسفه، به ویژه فلسفه اسلامی  دلاویز: پسندیده، خوب، زیبا  سَموم: باد بسیار گرم و زیان رساننده  شبدر: گیاهی علفی و یک‌ساله؛ شبدر  دوچین: شبدری که قابلیت آن را دارد، دو بار  پس از رویدن چیده شده باشد.  شیهه: صدا و آواز اسب</p>	<p>قدس: پاکی، صفا، قداست  قندیل: چراغ یا چهل چراغی که می‌آویزند.  کمانه: نام کوهی در منطقه ونک از توابع  شهرستان سمیرم استان اصفهان  گَهَر: اسب یا استری که به رنگ سرخ تیره  است.  گَرُند: اسبی که رنگ آن میان زرد و بور باشد.  گرمسیر: منطقه‌ای که تابستان‌های بسیار  گرم و رستان‌های معتدل دارد؛ مقابل  سردسیر  ماورا: فراسو، آن‌سو، ماسوا، برتر  ماوراء الطبیعه: آنچه فراتر از عالم طبیعت و  مده باشد؛ مانند خداوند، روح و مانند آنها  مباهات: افتخار، سرافرازی  مَدَرس: محلی که در آن تدریس کنند؛ موضع  درس گفتن  مشایعت: همراهی کردن، بدرقه کردن  معلّق: آویزان، آویخته شده  نشئه: حالت سرخوشی، کیفوری، سرمستی  نظاره: تماشا کردن، نگاه، نگرستن  یغما: غارت، تاراج؛  به یغما رفتن: غارت شدن</p>
---	--

- نشئه - ابدیت - قدس - محروم  
- حلقه - چغندر - راز - سموم -  
اهورایی - مصلحت اندیش -  
گشت و گذار - گردشگاه - نشئه -  
اسرا - کاسه - اذان - تکبیره  
الاحرام - قامت - تفنگ - شیهه -  
قاش - زین - دوره گردان - بساط  
حلوا - ایل - مزه - تبعید - یغما  
- مصیبت - بلوط - زغال - منقل  
- آفت - تنفس - اتاقت - محصور  
- جان فرسا - حیاط - زرق و برق  
- همدم - مأمور - غصّه -  
سرگردانی - حدّ و حصر - قشقایی  
- دل بستگی - تصدیق - قاب - مزایا  
- محله - مباهاات - شوکت -  
عزیمت - زلال - انتظار - مرتفع -  
آغوش - گَهَر - گَرُند - تاخت و تاز  
- دلاویز - معطر - سخاوت -  
مواهب - طبیعت - گران قدر -  
بطالت - تنگ - محبوس - ترقی  
- رفاقت - دادگستری - ساوه -  
دزفول - پرس و جو - ترقی -  
عدلیه - عاقبت - محاسبه -  
شاهین - تیز - طفیلی - بساط  
تهویه - اختراع - ایل و تبار -  
بیلاق - حرمت - آسایش - آرام و  
قرار - غمخوار - اندوهگسار - لبریز  
- عطرآگین - مدهوش - قلّه های  
کمانه - غارت - تاراج - موضع  
فراسو - زین - طفیل

## درس دهم : فصل شکوفایی

املا	لغت
<p>برزخ - آیینہ دار - غرق - غبار - انتظار - برخیز - نسیم - بی تاب و قرار - تبه - غمین - تیرانا - داعیه - سراسر - سراپا - گشاده دستی - سپاس گزاری - پالیز - دلپذیر - خستگان - میزبان - فرسودگان - نوازشگر - زخمه - کرامت - میراث - ایثار - زرافشانی - گوهر - آزادگی - سعادت - رهنمون - بت توقع - منتظر - مزد</p>	<p><b>برزخ:</b> حدّ فاصل میان دو چیز، زمان بین مرگ تا رفتن به بهشت یا دوزخ، فاصله بین دنیا و آخرت</p> <p><b>چشمداشت:</b> انتظار و توقع امری از چیزی یا کسی؛</p> <p><b>چشمداشتن:</b> منتظر دریافت پاداش یا مزد بودن</p> <p><b>داعیه:</b> ادّعا</p> <p><b>زخمه:</b> ضربه، ضربه زدن</p> <p><b>گشادهدستی:</b> بخشندگی، سخاوت</p>

## درس یازدهم: آن شب عزیز

املا	لغت
<p>عصبانی - بقیّه - مُصر - ثلث - حقوق - احتمال - تلّ خاکی - چغیه - کُلت - خصایل - فرق - موحدی - مسلّط - مطمئن - جذب - پیغام - طنز - صلوات - آغوش - عرض - حمله - شامّه - قوی - غریب - طفره - اصرار - التماس - عاقبت - متقاعد - مقدمات - پراکنده - همراهی - تعقیب - دریغ - تعلیم - شَبَح - مراقب - فاصله - سنگر - تپّه - دیده بانی - زمزمه - لطیف - سبک - تأیید - دیدرسی - توپ - فراهم - تیره - عمق - جثّه</p>	<p><b>بی حفاظ:</b> بدون حصار و نرده؛ آنچه اطراف آن را حصار نگرفته باشد.</p> <p><b>تشر:</b> سخنی که همراه با خشم، خشونت و اعتراض است و معمولاً به قصد ترساندن و تهدیدکردن کسی گفته می شود.</p> <p><b>پگاه:</b> صبح زود، هنگام سحر</p> <p><b>تعَلّل:</b> عذر و دلیل آوردن، به تعویق انداختن چیزی یا انجام کاری، درنگ، اهمال کردن</p> <p><b>جناق:</b> جناغ، استخوان پهن و دراز در جلو قفسه سینه</p> <p><b>حزین:</b> غم انگیز</p> <p><b>حمایل:</b> نگه دارنده، محافظ؛</p> <p><b>حمایل کردن:</b> محافظ قرار دادن چیزی برای چیز دیگر</p> <p><b>حیثیت:</b> آبرو؛ ارزش و اعتبار اجتماعی که باعث سربلندی و خوش نامی شخص می شود.</p> <p><b>روضه:</b> آنچه در مراسم سوگواری اهل بیت پیغمبر صل الله علیه و آل و سلم. و به ویژه در مراسم سوگواری امام حسین علیه السلام خوانده می شود؛ ذکر مصیبت و نوحه سرایی</p> <p><b>شامّه:</b> حسّ بویایی</p> <p><b>شَبَح:</b> آنچه به صورت سیاهی به نظر می آید، سایه موهوم از کسی یا چیزی</p> <p><b>شرف:</b> بزرگواری، حرمت و اعتباری که از رعایت کردن ارزش های اخلاقی به وجود می آید.</p> <p><b>طفره رفتن:</b> خودداری کردن از انجام کاری از روی قصد و با بهانه آوردن، به ویژه خودداری کردن از پاسخ صریح دادن به سؤالی یا کشاندن موضوع به موضوعات دیگر</p> <p><b>کلافه:</b> بی تاب و ناراحت به علّت قرارگرفتن در وضع آزاردهنده</p>

<p>سجده - همسطح - حزین - لحن -          برافروختن - انتها -          اطراف - برانداز - سنگر - تحویل          - موضع - یقیناً - فرصت - چرت          - سیر خواب - مزمره - برخیزید -          تمایل - تفنگ - معرکه - مهیب -          هضم - معبر - محوطه - خاک ریز          - تیربار - دوشکا - حفاظ -          خوابیده - رمق - ذله - عجیب -          ذوق - انهدام - غریبانه -          جگر خراشتر - جناق - رمق - تعلل          - موظف - تشر - شهادتین -          بیهوش - قاب - موثر - طریق -          سرافراز - حیثیت - وصف - زلف -          دیباچه - زیور - خاطر - شامگاه -          بی ملاحظه - حُسن - شرمندگی          - شاهد - محضر - اسارت -          اشارت - اشتیاق - مسلم - لبریز -          روضه - قتلگاه</p>	<p>گردان: واحد نظامی که معمولاً شامل سه          گروهان است.          متقاعد: مُجاب شده، مجاب، قانع شده؛          متقاعد کردن؛ مجاب کردن، وادار به قبول          امری کردن          مجسم: به صورت جسم درآمده، تجسم یافته          محضر: دفترخانه، دادگاه          مُسلم: پیرو دین اسلام          مُصر: اصرار کننده، پافشاری کننده          مَعبر: محل عبور، گذرگاه</p>	<p>خشاب: جعبه فلزی مخزن گلوله که به          اسلحه وصل می شود و گلوله ها پی در پی از آن          وارد لوله سلاح می شود.          دنج: ویژگی جای خلوت و آرام و بدون رفت          و آمد          دیباچه: آغاز و مقدمه هر نوشته</p>
---	--	--

### درس دوازدهم: گذر سیاوش از آتش

املا	لغت
<p>سیاوش - کاووس - خیره سر -          زابل - فرهیختگی - رزم - بزم -          سودابه - آزر - حیا - عفاف -          نمی سپارد - متهم - سپهبد - سبو          - گزند - هاماوران - جهاندار -          رسوا - بسپرم - دل گسل -          ساروان - هیون - هیزم - تطاول -          آتش فروز - زبانه - سراسر - زرین          - هشیوار - تازی - نعل - پراگنده          - بها - رها - دهش - تپش - غو          - قبا - سمن - هامون - پوزش -</p>	<p>آزر: شرم، حیا          ارتفاع: محصول زمین های زراعتی؛          ارتفاع ولایت: عایدات و درآمدهای مملکت          اندیشه: بدگمانی، اندوه، ترس، اضطراب، فکر          ایمن: در امن، دل آسوده          بریان: در لغت کباب شده و پخته شده بر          آتش، مجازاً ناراحت و مضطرب؛ بریان شدن:          غمگین و ناراحت شدن، در سوز و گداز بودن          پُرمایه: گرانمایه، پرشکوه؛          مایه: قدرت، توانایی          تازی: اسبی از نژاد عربی با گردن کشیده و          پاهای باریک</p> <p>شببِخون: حمله ناگهانی دشمن در شب          طرح افکندن: کنایه از بنا نهادن؛          طرح ظلم افکندن: سبب پیدایش و گسترش          ظلم شدن، بنیان ظلم نهادن          عجم: سرزمینی که ساکنان آن غیر عرب، به          ویژه ایرانی باشند؛ ایران؛          ملوک عجم: پادشاهان ایران          عفاف: رعایت اصول اخلاقی، پرهیزکاری،          پارسایی          غربت: غریبی، دوری از خانمان          فرهیختگی: فرهیخته بودن، فرهیخته،          برخوردار از سطح والایی از دانش، معرفت یا          فرهنگ</p>

<p>تنگ - شبیخون - صاحب‌دلان - خسرو - مراغه - رصدخانه - خرق عادت - گذر - ضربت - آزادگان - تیغ - مجروح - گریز - نهنگ = عَجَم - تطاول - رعیت - اذیت - مکاید - کُربَت - غربت - ارتفاع - ولایت - نقصان - خزانه - تهی - مصیبت - زوال - ضحاک - عهد - حَشَم - مقرر - تعصّب - تقویت - طرح - پیشه - سلطان</p>	<p>فریادرس: یاور، دستگیر کُربت: غم، اندوه؛ کُربت جور: اندوه حاصل از ظلم و ستم مقررشدن: قرار گرفتن، ثبات و دوام یافتن مکاید: جِ مکیده یا مکیدت: کیده‌ها، مکرها، حیل‌ها مَلک: پادشاه، سلطان موبد: روحانی زرتشتی، مجازاً مشاور نقصان: کم‌شدن، کاهش یافتن نماز بردن: تعظیم کردن، عمل سر فرودآوردن در مقابل کسی برای تعظیم نواختن: کسی را با گفتن سخنان محبت آمیز یا بخشیدن چیزی مورد محبت قرار دادن نیک‌پی: خوش‌قدم نیک‌دهش: نیک‌کننده ولایت: کشور، سرزمین هشیوار: هوشیار، هوشیارانه، آگاهانه هیون: شتر، به ویژه شتر قوی هیکل و درشت اندام</p>	<p>تپش: اضطراب ناشی از گرمی و حرارت، گرمی و حرارت تطاؤل: ستم و تعدّی، به زور به چیزی دست پیدا کردن تعصّب: طرفداری یا دشمنی بیش از حد نسبت به شخص، گروه یا امری؛ به تعصّب: به حمایت و جانب‌داری حَشَم: خدمتکاران، خویشان و زیردستان فرمانروا حلقه به گوش: کنایه از فرمانبردار و مطیع خستن: زخمی کردن، مجروح کردن خود: کلاه خود خیره‌سر: گستاخ و بی‌شرم، لجوج دستور: وزیر، مشاور زوال: نابودی، از بین رفتن سبو: کوزه، ظرف معمولاً دسته‌دار از سفال یا جنس دیگر برای حمل یا نگه داشتن مایعات سپردن: طی کردن، پیمودن سمن: نوعی درخت گل، یاسمن</p>
---	--	---

### درس سیزدهم: خوان هشتم

املا	لغت
<p>خوان هشتم - هان - سورت - سوز - وحشتناک - تیره - قهوه خانه - همگنان - نقال - آتشین - پیغام - نای - سکوت - چوب دستی - منتشا - حدیث - مست - صحنه - صدف - ماخ سالار - هریوه - مات - عیار - مهر - شعر - محض - تیره بختی - خیس - سهراب -</p>	<p>تنیده: درهم یافته رَجَز: شعری که در میدان جنگ برای مفاخره می‌خوانند. زخم‌کاری: ضربه مؤثر یا زخمی که موجب مرگ می‌شود. سورت: تند و تیزی، حدّت و شدّت</p> <p>عیار: ابزار و مبنای سنجش، معیار مرادف: مترادف، هم‌ردیف مرتعش: دارای ارتعاش، لرزنده منتشا: نوعی عصا که از چوب گره‌دار ساخته می‌شود و معمولاً درویشان و قلندران به دست</p>

<p>ضجّه: ناله و فریاد با صدای بلند، شیون</p> <p>طاق: فرد، یکتا، بی‌همتا</p> <p>عماد: تکیه‌گاه، نگاه‌دارنده؛ آنچه بتوان بر آن (او) تکیه کرد.</p>	<p>می‌گیرند؛ برگرفته از نام «منتشا» (شهری در آسیای صغیر)</p> <p>ناورد: نبرد</p> <p>هریوه: هروی، منسوب به هرات(شهری در افغانستان)</p> <p>هول: وحشت انگیز، ترسناک</p>	<p>تابوت - هماوا - مرتعش - لحن - رَجَز - عماد - تکیه - عرصه - زال - خواه - صلح - بهر - تهمتن - گرد سجستانی - پهناور - غیرتمند - زهر - سِنان - پهلوان هفت خوان - طعمه - تزویر - حس - هوش - اعتنا - طاق - همتا - طفلک - سایه - شغاد - چاهسار - ضجّه - میزبان - کمند شصت خمّ خویش - شوق - رقابت - تنیده - لبریز - حالت - هشیار - سجود - تأمل - مثلث - محتوا</p>
---	---	--

#### درس چهاردهم: سی مرغ و سیمرغ

املا	لغت
<p>مجمع - مرغان - شهریار - اقلیم - هدهد - افسر - گشته ام - اطراف - اکناف - گیتی - آگاه - پرندگان - کوه قاف - آشیان - همتا - ذره - شکوه - مهریزی - جملگی - خطرات - هراس - تحمّل - پوزش - هموار - محبوب - صاحب - زوال - طاووس - عذر - آرزو - گلزار - صفا - معذور - شاهان - دل باخته - بهانه - طلب - راهبر - رهنمون - قرعه - قضا - دراز - هراسناک - جرئت - فرسنگ - تعب - غرق - سوزنده - سرکش - بتابد - معرفت - عالی صفت - قدر - حقیقت - صدر - استغنا - دعوی - معنا - افسرده - توحید - تفرید - تجرید - حیرت - دائم - حسرت -</p>	<p><b>استغنا:</b> بی‌نیازی، در اصطلاح، بی‌نیازیِ سالک از هر چیز جز خدا</p> <p><b>اعانت:</b> یاری دادن، یاری</p> <p><b>افسرده:</b> منجمد، سرمازده</p> <p><b>اکناف:</b> جِ کَنَف، اطراف، کناره‌ها</p> <p><b>اولی:</b> شایسته؛</p> <p><b>اولی‌تر:</b> شایسته‌تر (با آنکه «اولی» خود صفت تفصیلی است؛ در گذشته به آن «تر» افزوده‌اند.)</p> <p><b>تجرید:</b> در لغت به معنای تنهایی گزیدن، ترک گناهان و اعراض از امور دنیوی و تقرّب به خداوند؛ در اصطلاح تصوّف، خالی شدن قلب سالک از آنچه جز خداست.</p> <p><b>تعب:</b> رنج و سختی</p> <p><b>تفرید:</b> دل خود را متوجّه حق کردن، دل از علایق بریدن و خواست خود را فدای خواست ازلی کردن، فردشمردن و یگانه دانستن خدا؛ تفرید را عطار در معنی گم شدن عارف در</p> <p><b>دعوی:</b> ادّعا، ادّعای خواستن یا داشتن چیزی؛ معنی و دعوی دو مفهوم متقابل و متضادند.</p> <p><b>معنی:</b> حقیقتی است که نیاز به اثبات ندارد و <b>دعوی</b> لافی است تهی از معنی.</p> <p><b>زاد:</b> توشه، خوردنی و آشامیدنی که در سفر همراه می‌برند.</p> <p><b>سروش:</b> پیام آور، فرشتهٔ پیام آور</p> <p><b>شگرف:</b> قوی، نیرومند</p> <p><b>شیدا:</b> عاشق، دلداه</p> <p><b>صدر:</b> طرف بالای مجلس، جایی از اتاق و مانند آن که برای نشستن بزرگان مجلس اختصاص می‌یابد؛ مجازاً ارزش و اعتبار</p> <p><b>کلان:</b> دارای سنّ بیشتر</p> <p><b>گرم رو:</b> مشتاق، به شتاب رونده و چالاک، کوشا</p> <p><b>گرده:</b> قرص نان، نوعی نان</p> <p><b>مخاصمت:</b> دشمنی، خصومت</p> <p><b>مصاحبت:</b> هم‌نشینی، هم‌صحبت داشتن</p>



<p>حیران - تحیر - فقر - سایه - وحشت - نخستین - منزل - زاری - همت - روزگار - خستگی - همگی - سروش - غیبی - شادمانی - محو - قبا - طرب - تجدید - طبق - معیار - باغ قدس - جلوه گاه - وصلت - مجاز - فراز - گل و خار - نسخه - نجم رازی - مصاحبت - اشتر - وجه - زاد و توشه - مخاصمت - آخر الامر - قرار - موضع - حاضر - اعانت</p>	<p><b>مقالات:</b> چ مقالت، گفتارها، سخنان <b>وادی:</b> سرزمین، در متن درس مجازاً در معنای «بیابان» کاربرد دارد.</p> <p>معروف به کار می‌برد؛ یعنی وقتی که در توحید غرق شد، آگاهی از این گمشدگی را گم کند و به فراموشی سپارد.</p>
<p><b>درس شانزدهم: کباب غاز</b></p>	
<p><b>املا</b></p> <p>کباب غاز - موقع - ترفیع - رقبه - هم قطار - قرار و مدار - ولیمه - صحیح - عزت - فوراً - عیال - تازگی - عروسی - ظرف و کارد - مالیّه - بودجه - ابدأ - خرت و پرت - مابقی - نقداً - سماق - آزرگار - صابون - عاریه - اوقات تلخ - محال - شکوم - چاره - موافقت - پذیرایی - غاز - معهود - اعلا - کباب بره ممتاز - مخلقات - تخت خواب - بی نظیر - دیلاق - لات و لوت - بدریخت و بد قواره - زیارت - مسرور - مشعوف - غول - صله ارحام - لهذا - واترقیده - تک و پوز - گریه - شسته - تصور - رأس - هندوانه - ورنانداز - عجاب - هراسان - عقلت - آبرو - سربه</p>	<p><b>لغت</b></p> <p><b>آزرگار:</b> زمانی دراز؛ ویژگی آنچه بلند و طولانی به نظر می‌آید.</p> <p><b>آسمان جُل:</b> کنایه از فقیر، بی چیز، بی - خانمان؛</p> <p><b>جُل:</b> پوشش به معنای مطلق</p> <p><b>استشاره:</b> رای زنی، مشورت، نظرخواهی</p> <p><b>استیصال:</b> ناچاری، درماندگی</p> <p><b>اطوار:</b> رفتار و یا سخنی ناخوشایند و ناهنجار</p> <p><b>اعلا:</b> برتر، ممتاز، نفیس، برگزیده از هر چیز</p> <p><b>امتناع:</b> خودداری، سرباز زدن از انجام کاری یا قبول کردن سخنی</p> <p><b>انضمام:</b> ضمیمه کردن؛ به انضمام: به ضمیمه، به همراه</p> <p><b>بادی:</b> آغاز (در اصل به معنی آغازکننده است)</p> <p><b>بحبوحه:</b> میان، وسط</p> <p><b>تصنّعی:</b> ساختگی</p> <p><b>تک و پوز:</b> دک و پوز: به طنز، ظاهر شخص به ویژه سر و صورت</p> <p><b>تنبوشه:</b> لوله سفالین یا سیمانی کوتاه که در زیر خاک یا میان دیوار می‌گذارند تا آب از آن عبور کند.</p> <p><b>تیربار:</b> سلاح خودکار آتشین، سنگین تر و بزرگ تر از مسلسل دستی که به وسیله نوار فشنگ تغذیه می‌شود؛ مسلسل سنگین</p> <p><b>جبهه:</b> پیشانی</p> <p><b>جیر:</b> نوعی چرم دباغی شده با سطح نرم و پرزدار که در تهیه لباس، کفش، کیف و مانند آنها به کار می‌رود.</p> <p><b>چلمن:</b> آن که زودفرب می‌خورد، هالو؛ بی - عرضه، دست و پاچلفتی</p>

**بدقواره:** آن که یا آنچه ظاهری زشت و

نامتناسب دارد؛ بدترکیب

**بذله:** شوخی، لطیفه

**برجک:** سازه چرخانی که روی تانک قرار

دارد و به کمک آن می‌توان جهت شلیک توپ را تغییر داد.

**بقولات:** انواع دانه‌های خوراکی بعضی گیاهان مانند نخود و عدس، حبوبات

**بلامعارض:** بی‌رقیب

**بلعت:** فروبردن، بلعیدن؛ صرف کردن صیغه

بلعت: خوردن

**پایی شدن:** در امری اصرار ورزیدن

**پتیاره:** زشت و ترسناک

**پرت و پلا:** بیهوده، بی‌معنی؛ به این نوع

ترکیب‌ها که در آنها لفظ دوم، اغلب بی‌معنی است و برای تأکید لفظ اول می‌آید، «مرکب اتباعی» یا «اتباع» می‌گویند.

**ترفع:** ارتقایافتن، رتبه گرفتن

**تصدیق:** تأیید کردن درستی حرف یا عملی، گواهی دادن به صحت امری

**شبان:** چوپان

**شخیص:** بزرگ و ارجمند

**شرفیاب شدن:** آمدن به نزد شخص محترم و

عالی‌قدر، به حضور شخص محترمی رسیدن

**شش دانگ:** به طور کامل، تمام

**حضار:** آنان که در جایی یا مجلسی حضور

دارند؛ حاضران

**حلقوم:** حلق و گلو

**خرت و پرت:** مجموعه‌ای از اشیاء، وسایل و

خرده ریزهای کم ارزش

**خرخره:** گلو، حلقوم

**خورد رفتن:** ساییده شدن و از بین رفتن

**خمره:** ظرفی به شکل خُم و کوچک‌تر از آن

**خفایا:** چ خفیه، مخفیگاه؛ در خفایای ذهن؛

در جاهای پنهان ذهن

**خوش مشربی:** خوش مشرب بودن؛ خوش

معاشرتی و خوش صحبتی

**درزی:** خیاط

**دوری:** بشقاب گرد بزرگ معمولاً با لبه کوتاه

**دیلاق:** دراز و لاغر

**سرسرا:** محوطه‌ای سقف‌دار در داخل خانه‌ها

که در ورودی ساختمان به آن باز می‌شود و از آنجا به اتاق‌ها یا قسمت‌های دیگر می‌روند.

(امروزه سرسرا را فرهنگستان به جای واژه

بیگانه «هال» و همچنین واژه بیگانه «لابی»

به تصویب رسانده است)

**سکندری:** حالت انسان که بر اثر برخورد با

مانع، کنترل خود را از دست بدهد و ممکن

است به زمین بیفتد؛ سکندری خوردن: حالت

سکندری برای کسی پیش‌آمدن

**گنده:** تنه بریده شده درخت که شاخ و برگ

آن قطع شده است؛ هیزم

**لطیفه:** گفتار نغز، مطلب نیکو، نکته‌ای باریک

**ماسیدن:** کنایه از به انجام رسیدن، به ثمر

رسیدن

**مهر - حقا - منطقی - استشاره -**

**منحصر - کودن - ملتفت - حلاج**

**- معهود - مبلغ - سرخ و سیاه -**

**حلقوم - قید - منصرف - دکان -**

**استیصال - طبیب - قدغن -**

**قنداق - تشریف - پرت و پلا -**

**اسکناس - قول - زوایا - مخیله -**

**نشخوار - دقیق - سرسری - ضعیف**

**- شبستان - دماغ - گره - مهارت**

**- احد - وجنات - تعارف - پهلو -**

**مخمل - احوال - شغل - گز -**

**باقلا - سوغات - قد دراز - کج و**

**معوج - جویده - غیر مترقبه -**

**سپاسگزاری - مهلت - پهلو -**

**استدعا - عاجزانه - صرف - کاه -**

**اصرار - دلی از عزا - بستری -**

**متعارف - ابا و امتناع - پوزقند -**

**آراستن - تخلف - حلقه - صیغه -**

**بلعت - اهتمام - تام - کراوات -**

**پوتین - بزاق - طاووس - مست**

**وار - تعجب - قالب بدن - جامه -**

**درزی ازل - قامت - متانت -**

**تعارفات معمولی - برگزار - وقار -**

**فاضل - لایق - معرفی - مقرر -**

**قلباً مسرور - معهود - آسوده -**

**محتاج - تفکر - تصور - جایز -**

**حرافی - بذله - لطیفه - متکلم**

**وحده - بلا معارض - امامزاده -**

**حضرت - عبدالعظیم - منچستر -**

**لعت - حنجره - تنبوشه - بلعیدن**

**- قلبه - قصیده - فغان - مرحبا**

**- ادعا - فضل - مکرر - حضار -**

**کباد - محظوظ - جبهه - حقیقتاً**

**- تخلص - تحقیر - زواید -**

<p>متروک - اصرار - مرحوم - پیشاوری - مألوف - استعمال - حضار - تصدیق - سزاوار - اثنا - سرسرا - عمارت - هم قطار - احتمال - احیاناً - کاینات - اعتنا - تپیدن - غازفربه - برشته - به محض - خرخره - مائده - محظور - تظاهرات - شخیص - توطئه - می ماسد - بغل - محض - حفظ - ظاهر - ساطور - قصاب - ضمناً - یک ریز - تعارف - لااقل - بی حیا - آلوی برغان - منحصرأ - میزبان - محض - مختصر - قحطی زدگان - حلقوم - کتل - گردنه - مراحل - مضغ - بلع - هضم - تحلیل - گوشت خوار - تحولات - حبوبات - لیسیده - گلگون - لخت لخت - قطعه بعد آخری - جماعت - کرکس - گورستان - منظره - هولناک - تحویل - خنده زورکی - خوشامدگویی - ساختگی - بحبوحه - زوال - بی ثباتی - شقاوت - پتیاره - وقاحت - بدقواره - جستم - طنین انداز - معیت - مایتعلق به - حلقوم - بلعیده - صندوقچه - ورزید - ناز شست - نثار - ادا و اطوار - هویدا - حق حق کنان - تقصیر - بهانه تراشی - خمره روغن - احوال - تسکین - غلیان - حیاط - قشر - تصنعی - مزاحم - تأسف - فضل</p>	<p><b>ما یتعلق به:</b> آنچه بدان وابسته است.  <b>مایحتوی:</b> آنچه درون چیزی است.  <b>متفرعات:</b> شاخه‌ها، شعبه‌ها (در متن به معنی متعلقات به کار رفته است)  <b>متکلم وحده:</b> آن که در جمعی تنها کسی باشد که سخن می‌گوید.  <b>مجلس آرا:</b> آن که با حضور خود سبب رونق مجلس و شادی یا سرگرمی حاضران آن می‌شود؛ بزم آرا  <b>محظور:</b> مانع و مجازاً گرفتاری و مشکل؛ در محظورگیر کردن: گرفتاری پیدا کردن، در مقابل امر ناخوشایند قرار گرفتن (املائی این واژه به صورت محذور نیز آمده است)  <b>محظوظ:</b> بهره‌ور  <b>مخلفات:</b> چیزهایی که به یک ماده خوردنی اضافه می‌شود یا به عنوان چاشنی و مزه در کنار آن قرار می‌گیرد.  <b>مضغ:</b> جویدن  <b>معهود:</b> عهدشده، شناخته شده، معمول  <b>معوج:</b> کج  <b>نامعقول:</b> آنچه از روی عقل نیست؛ برخلاف عقل  <b>واتر قیدن:</b> تنزل کردن، پس روی کردن  <b>وجنات:</b> صورت، چهره  <b>ولیمه:</b> طعامی که در مهمانی و عروسی می‌دهند.</p>	<p><b>شکوم:</b> شگون؛ میمنت، خجستگی، چیزی را به فال نیک گرفتن  <b>شیء عجب:</b> اشاره به آیه «إِنَّ هَذَا لَشَیْءٌ عَجَبٌ». (سوره ص / آیه ۵)؛ معمولاً برای اشاره به امری شگفت به کار می‌رود.  <b>صله ارحام:</b> به دیدار خویشاوندان رفتن و از آنان احوالپرسی کردن  <b>عاریه:</b> آنچه به امانت بگیرند و پس از رفع نیاز آن را پس دهند.  <b>علامه:</b> آن که درباره رشته‌ای از معارف بشری دانش و آگاهی بسیار دارد.  <b>غلیان:</b> جوشش عواطف و احساسات، شدت هیجان عاطفی  <b>قطعه بعد آخری:</b> تکه‌ای بعد از تکه دیگر  <b>کاهدان:</b> انبار کاه  <b>کان لم یکی شیئاً مذکوراً:</b> بخشی از آیه اول سوره دهر است به معنی «چیزی قابل ذکر نبود»؛ در این داستان یعنی تمام خوراکی‌ها سر به نیست شد.  <b>کباده:</b> وسیله‌ای کمانی شکل در زورخانه از جنس آهن که در یک طرف آن رشته‌ای از زنجیر یا حلقه‌های آهنی متعدد قرار دارد؛ کباده چیزی را کشیدن: ادعای چیزی داشتن، خواستار چیزی بودن  <b>کتل:</b> پشته، تپه  <b>کلاشینکف:</b> سلاحی در انواع خودکار و نیمه خودکار، دارای دستگاه نشانه روی مکانیکی و</p>
--	--	---

<p>– نودوز – کلّیه – متفرعات – انضمام – مایحتوی – چلاق – تیر – ترفیع رتبه – گلّه – گلّه – ارمیا – تانک – توجّه – موقع – دفعه – علامه – منظور – مطمئن – کلاشینکف – مسلسل – هیکل – قیافه – کُنده – بیهوده – موتور دیزلی – احتمالاً – حواس – مهندس – آرپی جی – وهم – قوم – واقعیت – تفنگ – مقابله – سکندر – مسلّح – تعقیب – محکم – آغوش – تیره و تار – مبهم – مرتعش – زانو – کوته دیدگی – خیزد –</p>	<p><b>هم‌قطار:</b> هریک از دو یا چند نفری که از نظر درجه، رتبه و یا موقعیت اجتماعی در یک ردیف هستند.</p> <p><b>هویدا:</b> روشن، آشکار</p>	<p>دو نوع قنداق ثابت و تاشو؛ برگرفته از نام اسلحه ساز روسی.</p> <p><b>کلک:</b> آتشدانی از فلز یا سفال؛ کلک چیزی را کندن: خوردن یا نابود کردن چیزی</p>
---	---	---

#### درس هفدهم: خندهٔ تو

املا	لغت
<p>سوسن – دگرگونی – رهایی – آخته کف آلوده – بر فرازد – بهاران – انتظار – جزیره – دستاورد – سزاوار – سو – پیچ و تاب – غم – تبسم – ستارگان – درخشندگی – غایی – اکتفا – رهگذر – بایست – خلفت – ذی حیات – اوه – بی حدّ و کران – عقاب آسا – تندرو</p>	<p><b>آخته:</b> بیرون کشیده، برکشیده</p> <p><b>دستاورد:</b> نتیجه، پیامد، حاصل آنچه با تلاش به دست آید.</p> <p><b>ذی حیات:</b> دارای حیات، زنده، جاندار</p> <p><b>سرحد:</b> مرز، کرانه</p> <p><b>غایی:</b> منسوب به غایت، نهایی</p>

#### درس هجدهم: عشق جاودانی

املا	لغت
<p>مخیله – ترسیم – سجایا – ارزشمند – ذکر – تلاوت – معشوق – غبار – حراج – اهمیت – ناگزیر – سالخوردگی – موضوع – صحیفه – ظاهر – صحیفه – مضمون – عجب – عتاب – قواعد – وسوسه – مقاومت –</p>	<p><b>ابهت:</b> بزرگی و شکوه که سبب احترام یا ترس دیگران می‌شود.</p> <p><b>اعلان:</b> آشکار کردن چیزی و با خبر ساختن مردم از آن</p> <p><b>جلی:</b> ویژگی خطی که درشت و واضح باشد و از دور دیده شود.</p> <p><b>سجایا:</b> جِ سجیه، خواها، خُلق‌ها و خصلت‌ها</p> <p><b>صحیفه:</b> کتاب</p> <p><b>عتاب:</b> سرزنش، ملامت، تندگی</p>

اهتمام: کوشش، سعی، همت گماشتن،  
 اهتمام ورزیدن در کاری: همت گماشتن به  
 انجام دادن آن  
 بیشه: زمینی که در آن به طور طبیعی  
 گیاهان خودرو و درخت روییده باشد.  
 تسکین: آرامش، آرام کردن  
 تناور: دارای پیکر بزرگ و قوی

نیایش : لطف تو

افسرده: بی بهره از معنویت، بی ذوق و حال

جبین: پیشانی

روایی: ارزش، اعتبار

غرس: نشاندن و کاشتن درخت و گیاه  
 کتابت: نوشتن، تحریر، خوشنویسی  
 کفایت: کافی، بسنده  
 متنبه شدن: به زستی عمل خود پی بردن و  
 پندگرفتن  
 مخیله: خیال، قوه تخیل، ذهن  
 معمر: سالخورده

جماعت - اعلان - منتشر - متوقف -  
 شتاب - غلغله - کوی و برزن - همواره  
 - همه - تأخیر - مهر - نظر -  
 حضور - نیمکت - تسکین - معمول  
 - توزیع - جوایز - بازرس - ابهت -  
 دهکده - مأمور - کهنه - بستر -  
 خطوط - احوال - غرق حیرت -  
 کرسی - نواحی - دقت - قناعت -  
 تأسف - تلف - بازیچه - کهن - متأثر  
 - تنبیهات - ضربات - صفحه - ضمیر  
 - محو - انتها - تاسف - لحظه -  
 خدمت گزار - قدر - مستغرق - راضی  
 - رسا - جرئت - سرزنش - کفایت -  
 متنبه - افسوس - ملامت - مستقل  
 - اهتمام - مستقل - هوس - رخصت  
 - حفظ - مغلوب و مهتور - وداع -  
 معرفت - تحریر - کتابت - اهتزاز -  
 ترنم - ثابت - اوضاع - فرسوده -  
 عرش - جان کاه - قوت - خونسردی  
 - معمر - عینک - بستر - هیجان -  
 حالتی غریب - دریغا - شیپور -  
 طنین - مهابت - بغض

## مشابه‌های املائی ( کلمات هم آوا و شبیه )

ء - ع - ا

۱. آجل : آینده
- عاجل: شتاب کننده، اکنون
۲. اِزار: لنگ، شلوار
- عِذار: رخسار، صورت
۳. آلم: رنج و سختی
- عَلَم: پرچم، نشانه
۴. الیم: دردناک
- علیم: دانا
۵. اِمارت: فرمانروایی
- عِمارت: ساختمان
۶. اِبا: پرهیز
- عِبا: بخشی از لباس مردان در قدیم
۷. آجل: زمان مرگ، مهلت
- عَجَل: شتافتن
۸. اَزَل: آغاز زمان
- عَزَل: برکناری، خلع
۹. ارض: زمین
- عرض: یکی از ابعاد
۱۰. اِناء : ظرف
- عِنا: درد ورنج
۱۱. اِیار: ماه سوم بهار در تقویم رومی
- عِیار: معیار سنجش، اندازه گرفتن
۱۲. اَمَل: آرزو
- عَمَل: کار و فعل
۱۳. بَرائت: تبرئه شدن
- بِراعت: برتری
۱۴. تَأدّی: ادا کردن
- تَعَدّی: تجاوز
۱۵. تَأَلَّم: دردمندی
- تَعَلُّم: یادگیری
۱۶. خَلأ: خالی
- خَلع: برکناری، برکندن
۱۷. سَماء: آسمان
- سَماع: مجلس شنیدن موسیقی و رقص عرفانی
۱۸. ضیاء: روشنی
- ضِیاع: ج ضیعت: زمین کشاورزی
۱۹. مَبْدَأ: آغاز
- مُبَدِع: ابداع کننده، مبتکر و مختر

---

۲۰. مآثر: آثار      مُعاصر: هم‌عصر

۲۱. مأمور: امر شده      معمور: آباد

۲۲. مؤونت: هزینۀ زندگی      مَعونت: یاری

۲۳. مَرئی: نمایان      مَرعی: رعایت شده

۲۴. رأفت: مهربانی      رفعت: بلندی

## ت - ط

۲۵. اتباع: پیروان      أطباع: ج. طبع، سرشت‌ها

۲۶. تَبَع: پیروی      طَبَع: ذات و سرشت / چاپ کردن

۲۷. تراز: ابزار در بنّایی / اختلاف دخل و خرج      طراز: نوع و طبقه / حاشیۀ لباس

۲۸. تور: نوعی دام، نوعی پارچه      طور: نام کوهی

۲۹. تین: انجیر      طین: گل

۳۰. ستور: چهارپا      سطور: سطرها

۳۱. تاق: نوعی درخت      طاق: سقف قوسی شکل / تک و منفرد

۳۲. فُتَرَت: سستی و ضعف      فِطَرَت: ذات و سرشت

۳۳. مَتاع: کالا      مُطاع: اطاعت شده

۳۴. متبوع: تبعیت شده      مطبوع: خوشایند

۳۵. توفان: خروشنده و غرّان      طوفان: باد و باران فراوان و شدید

## هـ - ح

۳۶. أَشْبَاح : جِ شَبَحَ: سایه  
 ۳۷. بَهر: بهره  
 ۳۸. تَهْدید: ترساندن، بیم دادن  
 ۳۹. هُور: خورشید  
 ۴۰. هُدی: هدایت  
 ۴۱. سَهُو: خطا، فراموشی  
 ۴۲. شِبَه: مانند  
 ۴۳. مُهْمَل: سخن بیهوده و بی معنی  
 ۴۴. نَوَاهی: نهی‌ها  
 ۴۵. هَیْل: ترسناک  
 ۴۶. هِجَر: جدایی و هجران  
 ۴۷. هُول: ترس / دست‌پاچگی  
 ۴۸. مَبَاهَات: نازیدن، افتخار کردن  
 ۴۹. هَرَس: بریدن شاخه‌های زاید  
 أَشْبَاه: جِ شِبَه: مثل و مانند  
 بحر: دریا  
 تحدید: تعیین مرز  
 حور: سیه‌چشمان بهشتی  
 حُدی: آوازی که شتربان برای شتر می‌خواند  
 صحو: هوشیاری  
 شَبَح: سایه  
 مَحْمَل: سازهای که بر شتر می‌بندد و در آن می‌نشینند.  
 نَوَاحی: ناحیه‌ها  
 حَایِل: مانع  
 حَجَر: سنگ  
 حول: نیرو و قدرت / پیرامون و حوالی  
 مَبَاحَات: جِ مباح: آنچه مجاز و رواست.  
 حَرَس: نگهبانی، نگهبان  
 حِرص: آزمند

## ق - غ

۵۰. اِلْقَاء: منتقل کردن، آموختن، تلقین  
 ۵۱. بَقْل: سبزی و تره بار  
 ۵۲. رَقَم: عدد، نوشته  
 ۵۳. قِلَیان: ابزار استعمال دخانیات  
 ۵۴. فِرَاق: جدایی و هجران  
 اِلْغَاء: لغو کردن  
 بغل: کنار  
 رَغَم: بر خلاف میل، به خاک مالیدن بینی کسی  
 غَلْیان: جوشش  
 فَرَاغ: آسودگی و رهایی



---

غازی: جنگجو	۵۵. قاضی: داور، حکم کننده
غالب: چیره	۵۶. قالب: شکل
غدر: خیانت و نیزنگ	۵۷. قَدَر: قضاوقدر / اندازه / ارزش
غدیر: آبگیر	۵۸. قدیر: توانا
غَرابت: دور بودن از ذهن، پیچیدگی	۵۹. قَرابت: نزدیکی، خویشاوندی
غَرَض: نیت بد	۶۰. قرض: وام
غوی: گمرا	۶۱. قوی: نیرومند
مستغلات: زمین کشت غلات	۶۲. مستقلات: امور مستقل
مغلوب: شکست خورده	۶۳. مقلوب: دگرگون شده
غریب: بیگانه	۶۴. قریب: نزدیک
پرتغال: نام کشور	۶۵. پرتقال: نام میوه‌ای

## س - ث - ص

اثاث: اسباب خانه	۶۶. اساس: پایه
اِصرار: پافشاری	۶۷. اصرار: رازها
انتصاب: گماشته شدن	۶۸. انتساب: نسبت داشتن
ثَقَت: اطمینان	۶۹. سَقَط: مرده، کم‌ارزش، بیهوده
ثَمَن: قیمت	۷۰. سَمَن: نوعی گل
ثمین: قیمتی	۷۱. سمین: چاق
ثَنَا: ستایش	۷۲. سَنَا: روشنی

---

صواب: درست	۷۳. ثواب: اجر کار نیک
رثا: سوگ	۷۴. رَسا: شیوا
صفر: ماه نخست سال قمری	۷۵. سفر: رفتن از شهری به شهری
صفیر: صدای شبیه سوت	۷۶. سفیر: فرستاده
صَلاح: مصلحت	۷۷. سَلاح: جنگ‌افزار
صوت: صدا	۷۸. سوت: صفیر
صور: شیپور	۷۹. سور: جشن
صورت: ظاهر و چهره	۸۰. سورت: تندی و شدت
صیف: تابستان	۸۱. سیف: شمشیر
شصت: عدد ۶۰	۸۲. شست: انگشت دست
صبا: باد صبا	۸۳. سبا: سرزمین سبا
صَخره: سنگ سخت و بزرگ	۸۴. سُخره: مسخره کردن
صُرّه: کیسه زر	۸۵. سَرّه: پاک و خالص
مصلوب: به صلیب کشیده شده	۸۶. مسلوب: سلب شده، گرفته شده
مسطور: نوشته شده	۸۷. مستور: پوشیده
منصوب: گماشته شده به کاری	۸۸. منسوب: نسبت داده شده
نصب: قراردادن، گماشتن	۸۹. نَسَب: تبار
منثور: نوشته‌ای که به شعر و نظم نباشد	۹۰. منصور: نصرت یافته، یاری شده
نثر: در ادبیات متضاد نظم	۹۱. نصر: پیروزی

## ز - ذ - ظ - ض

آزار: رنج	۹۲. آذار: ماه اول سال رومی
آزر: نام پدر ابراهیم پیامبر	۹۳. آذر: ماه نهم
تعویض: عوض کردن	۹۴. تعویذ: حرز، دعای دفع بلا
جذر: ریشه عدد	۹۵. جزر: پایین رفتن آب دریا
حذر: پرهیز	۹۶. حصر: متضاد سفر
زغن: نوعی پرنده	۹۷. ذقن: چانه
حوضه: منطقه‌ای که آبهای به آن می ریزد.	۹۸. حوزه: گستره و ناحیه
زرع: کشاورزی	۹۹. ذرع: حدود یک متر
ذکی: باهوش و باذکاوت	۱۰۰. زکی: پاک
ذلت: خواری	۱۰۱. زلت: لغزش و گناه
ضمین: ضامن، کفیل	۱۰۲. زمین: سرزمین، کره خاکی
ضخامت: کلفتی	۱۰۳. زمخت: خشن
ظهر: پشت	۱۰۴. زهر: سم
نذیر: ترساننده و بیم‌دهند	۱۰۵. نظیر: همانند
ذمایم: ج ذمیمه: ناپسند	۱۰۶. ضمایم: ج ضمیمه: پیوست
غمز: سخن‌چینی، آشکارکردن رازها	۱۰۷. غمض: چشم پوشی
مضموم: دارای ضمه	۱۰۸. مذموم: ناپسند
مرزی: مربوط به مرز	۱۰۹. مرضی: مورد پسند و رضایت
ذی: صاحب و دارنده	۱۱۰. زی: لباس / سوی

۱۱۱. نغز: خوش

نقض: شکستن، زیر پا نهادن

۱۱۲. گذاردن: گذاشتن، نهادن، قراردادن

گزاردن: انجام دادن، ادا کردن، بیان کردن

۱۱۳. ضلال: گمراهی

ظلال: چ ظل: سایه      زلال: پاک

۱۱۴. قضا: حکم کردن، فرمان خدا

غذا: خوراک      غزا: جنگ

۱۱۵. هزیمت: عقب نشینی و شکست

حزم: احتیاط      هضم: گوار

## « و » ناخوانا

۱۱۶. خان: آقا

خوان: سفره

۱۱۷. خار: تیغ گیاهان

خوار: پست

۱۱۸. خاسته: بلند شده، پدید آمده

خواسته: طلب شده، خواهش

۱۱۹. خیش: گاواهن

خویش: خود / خویشاوند

۱۲۰. خُرد: کوچک و ریز

خورد: بن ماضی خوردن / غذا

## تمرین

کلمه ی مناسب را انتخاب نمایید.

## عمارت - امارت

ساختمان، بنا کردن، آباد کردن - فرمانروایی

و مرادش آن بود تا اهل شام مر او را شناسند و بدو تولا نکنند و به (عمارت - امارت) وی رغبت ننمایند.

## ضیا - ضیاع

نور - ج. ضیعت، زمین زراعتی، دارایی

او را گفتند: فلان مقدم فرمان یافت و از او (ضیا - ضیاع) بسیار مانده است و فرزندان او به درجه استقلال نرسیده اند.

## علم - الم

نشانه، پرچم - درد و رنج

تن را (علم - الم) طاعت بچشاند چنان که حلاوت معصیت چشانید.

## براعت - برائت

برتری و کمال - بیزاری، پاکی از عیب و تهمت

اما چون ضرورت انصاف نقاب حسد از جمال خویش بگشاید، و در آیات (براعت - برائت) و معجزات صناعت که این کتاب بر ذکر و اظهار بعضی ازان مشتمل است تأملی بسزا رود.

## عاجل - آجل

شتابان، اکنون، زمان حال - آینده

(عاجلی - آجلی) به تشویش محنتِ (عاجل - آجل) خلاف رای خردمندان است.

## مرعی - مرئی

رعایت شده - نمایان

و اگر مواضع حقوق را به امساک (نامرعی - نامرئی) گذارد، به منزلت درویشی باشد از لذات نعمت محروم.

## عمل - امل

رفتار و کردار - امید، آرزو

و پرسیدند از تصوّف؛ گفت: «کوتاهی (عمل - امل) است و مداومت بر (عمل - امل).»

## مؤونت - معونت

هزینه - یاری

مرا هیچ تدبیر موافق تر از صلح گریه نیست که در عین بلا مانده است و بی (مؤونت - معونت) من از آن خلاص نتواند یافت.

سوابق خدمتکاران، نیکو پیش چشم دارد و مساعی و (مآثر - معاصر) ایشان بر صحیفه دل بنگارد و آن را ضایع و بی ثمرت نگرداند.

و از مشهوران این طریقت یکی وی بوده است، ستوده به همه زبان ها اندر میان ملل و احوالش (مأمور - معمور) به صدق و اخلاص.

صیاد بی روزی در دجله ماهی نگیرد و ماهی بی (اجل - عجل) در خشکی نمیرد.

فنزّه (عبا - ابا) نمود و گفت: مطاوعت ملک بر من فرض است، و بادیۀ فراق او بی شک دراز و بی پایان خواهد گذشت.

آن محتشم علم و عمل، آن محترم حکم (عزل - ازل)، آن صدیق توکل و اخلاص...

تا در قبضه او محفوظ بود و در (ستر - سطر) او از خلق محجوب گردد.

---

## سطور - ستور

## سطرها - چهارپا

به صواب آن نزدیکتر که مزدوری چند حاضر آرم و (سطور - ستور) بسیار کرا گیرم و جمله به خانه برم.

## طاق - تاق

## سقف قوسی ، طاقچه، تک و منفرد - نوعی درخت

تو داری ( طاق - تاق) ابرویی که جفتش نیست در عالم تویی آن کس که در عالم، به جفت ابروان (طاقی - تاقی)

## مطبوع - متبوع

## پیروی - بی معنی! خوش آیند، چاپ شده - پیروی شده

راستی مردود و مهجور و حق منهزم و باطل مظفر، و (متابع - مطابعت) هوا سنت (مطبوع - متبوع) و ضایع

گردانیدن احکام خرد

طریق مشروع.

## اتباع - اطباع

## پیروی، پیروان - طبعها، سرشتها

تا تفحص تمام نفرمایم خود را در کشتن او معذور نشناسم، که (اتباع - اطباع) نفس و طاعت هوا رای راست و تدبیر

درست را بپوشاند.

## متاع - مطاع

## کالا، سود و منفعت - اطاعت شده پیروی ذات و سرشت

فقیر نه آن بود که دستش از (متاع - مطاع) و زاد خالی بود، فقیر آن بود که (تبعش - طبعش) از مراد خالی بود.

## حیات - حیاط

## زندگانی - صحن خانه

از آن که می داند که حق تعالی آنچه قسمت کرد در ازل - از خلق و رزق و اجل و (حیات - حیاط) و سعادت و

شقاوت - جز آن نباشد.

---

هور - حور

خورشید - زن زیبای بهشتی

چو (هورم - حورم) نهان و چو (هور - حور) آشکارا      ولیک از حقیقت نه حورم نه هورم

شبح - شبه

تن، کالبد، سایه - نوعی سنگ قیمتی، مانند

او خداوندی است که او را (شبح - شبه) نیست و او را در نتوان یافت به هیچ وجهی.

نواحی - نواهی

ناحیه‌ها، مناطق - امور نهی شده

بنده اندر گَنفِ اوامر و (نواحی - نواهی) بود و اندر سراپرده خود همیشه مشکور.

بحر - بهر

دریا - برای، بهره

بدان که ملوک از بهر پاس رعیت اند نه رعیت از (بحر - بهر) طاعت ملوک.

هول - حول (هایل - حایل)

هراس، ترسناک - پیرامون، مانع و جداکننده

و انواع (هول - حول) و خطر و مؤونت حضر و مشقت سفر بهر انتفاع بر حریص آسانتر که دست دراز کردن برای قبض مال برسخی!

محمل - مهمل

کجاوه که بر شتر بندند - کلام بی معنی و بیهوده، رها شده

و گفت: مغبون آن کسی است که (محمل - مهمل) گذارد روزگار خویش به بطالت، و مسلط گرداند جوارح خود را بر هلاکت.

تهدید - تهدید

حد و مرز چیزی را تعیین کردن - ترسانیدن، بیم دادن

قدرتش اندر وی صلابت نی. سمع و بصرش اندر وی متجدد نی. کلامش اندر وی تبعیض و (تهدید - تهدید) نی.



### احرام - اهرام

حرم‌ها، لباس حج‌گزاری - هرم‌ها

همه عمر کعبه اقبال من در گاه او بوده است، اگر جان شیرین را عوضی شناسمی لبیک زنان (احرام - اهرام) خدمت گیرمی.

### حلال - هلال

روا، جایز - ماه نو

صانعی که به دست صنعت، بلال حبشی زنگی دل شب را داغ (حلال - هلال) بر جبین نهاد.

### غدير - قدیر

آبگیر، تالاب - توانا

حیّ و علیم است. رؤوف و رحیم است. مرید و (غدير - قدیر) است. سمیع و بصیر است.

### فراق - فراغ

آسودگی، رها شدن از کاری - جدایی ودوری

اگر مصلحت بینی به شهر اندر برای تو مقامی بسازم که (فراق - فراغ) عبادت از این به دست دهد و دیگران هم به برکت انفاس شما مستفید گردند.

### قدر - غدر

اندازه، ارزش، قوی - مکر و حيله، خیانت

و هر که ملک را بر (قدر - غدر) تحریض نماید و نقض عهد را در دل او سبک گرداند یاران و دوستان را در منجنیق بلا نهاده.

### غربت - قربت

دور شدن، دوری از وطن - نزدیکی

و لطافت طبع و اعتدال مزاج و صحت سریرت به اسرار ایشان دیدار دهد تا (غربت - قربت) محققان و رفعت کبرای ایشان ببینند و...

این است مثل خردمند روشن رای که فرصت مصالحت دشمن به وقت حاجت فایت نگرداند و پس از حصول (قرض - غرض) از مراعات جانب حزم و احتیاط غافل نباشد.

غالب - قالب

چیره و مسلط، قسمت بیشتر چیزی - شکل، پیکر

صیادی ضعیف را ماهی قوی به دام اندر افتاد. طاقت حفظ آن نداشت ماهی بر او (غالب - قالب) آمد و دام از دستش در ربود و برفت.

الغا - القا

لغو کردن، باطل کردن - مطلبی را به ذهن کسی افکندن

هر چه خواهد میکند در کشور دل شاه عشق عقل را کو زهرهای تا حجتی (الغا - القا) کند

صواب - ثواب

راست و درست - پاداش

مصلحت آن است که از سر بصیرت اندیشه کامل کنی و وجه (صواب - ثواب) بشناسی.

ثمین - سمین

گرانبها - چاق

ابلهی را دیدم (ثمین - سمین). خلعتی (ثمین - سمین) در بر و مرکبی تازی در زیر و کلاهی مصری بر سر.

انتساب - انتصاب

نسبت داشتن - نصب کردن، گماشتن

اعرابی ای از گروهی چیزی خواست. گفتند: تو کیستی؟ گفت: سوء اکتساب مرا از (انتساب - انتصاب) بازنگهداشته است.

صورت - سورت

شکل، ظاهر - شدت اثر، تندی و تیزی

از حدت و (صورت - سورت) پادشاهان بر حذر باید بود که غالب همت ایشان به معظمت امور مملکت متعلق باشد.

---

### اسرار - اصرار

رازها، نهفتن - پافشاری کردن

و هرگاه حوادث به عاقل محیط شود باید که در پناه صواب دود و برخطا(اسرار - اصرار) ننماید و آن را ثبات عزم نام نکند.

### صخره - سخره

سنگ بزرگ وسخت - تمسخر، بیگاری

و گفته اند که همه تدبیرها (صخره - سخره) تقدیر است و هرچند خردمند پرهیز بیش کند به دام بلا نزدیک تر باشد.

### صلاح - سلاح

درستی، نیک شدن - ابزار جنگ

و انتفاع از بندگان آنگاه میسر گردد که ذات ایشان بخرد و عفاف و هنر و (صلاح - سلاح) آراسته باشد.

### سهو - صحو

خطا، فراموشی - هوشیاری

و پوشیده نیست که آدمی از (سهو - صحو) و غفلت و جرم و زلت، کم معصوم تواند بود.

### سنا - ثنا

روشنایی - ستایش

و بیشتر سخن او(سنا - ثنا) بود و مدحت حق، و بیشتر عمل او طاعت، و بیشتر نظر او در لطایف صنع بود، و قدرت.

### سفیر - صغیر

فرستاده - بانگ و فریاد، سوت

قلم را دانایان مشاطه ملک خوانده اند و (سفیر - صغیر) دل، و سخن تا بی قلم بود چون جان بی کالبد بود.

زراعتی که خواهند می کنند و همه زرع ایشان (صیفی - سیفی) بر آن کیش باشد و هیچ آب دیگر نخواهد...

شصت - شست

عدد ۶۰ - انگشت بزرگ، دام

مباش محو کمان خانه فریب چو بیدل

خدنگ ناز شکاری ز قید (شصت - شست) برون آ

صور - سور

ج. صورت، نقش ها - جشن

و به صحبت دوستان و برادران هم مناز، و بر وصال ایشان حریص مباش، که (صور - سور) آن از شیون قاصر است و اندوه بر شادی راجع.

رسا - رثا

بلند، رسنده - سوگواری

در سر آن زلف بی بخت (رسا - رثا) نتوان رسید چاره شبگیر بلندست این ره خوابیده را

صبا - سبا

باد خنک و رویاننده گلها، نماد پیام رسانی - نام سرزمین بلقیس

مگر کودکی که به بازیچه تیر از هر طرفی می انداخت، باد (صبا - سبا) تیر او را به حلقه انگشتی در بگذرانید.

حضر - حذر

جای حضور، منزل - پرهیز

پیوستن یاران در (حضر - حذر)، دیدار یکدیگر است و در سفر مکاتبه.

روضه - روزه

باغ، گلزار - از اعمال دینی

آن کس را که گامی در (روضه - روزه) او نهد، گام بر بال فرشتگان نیز به چشمش کوچک آید.

## حوزه - حوضه

ناحیه، محدوده - ناحیه آبریز

در (حوزه - حوضه) ملکش تنی از زخمه ننالد جز گاه طرب چنگ به آهنگ بم و زیر

## گذاردن - گزاردن

گذاشتن، نهادن، برقرار کردن - ادا کردن، انجام دادن

و حالی به مروت آن لایق تر که مکافات آن لازم شمیری و زودتر بندهای من ببری و سوالف وحشت را (فروگزاری - فروگذاری)، که این موافقت که میان ما تازه گشت سوابق مناقشت را برداشت و فضیلت وفاداری و شرف (حق گذاری - حق گذاری) بر خرد و رای تو پوشیده نماند.

## زَلت - ذَلت

لغزش، خطا - خواری

یکی از ناموران گفته است: عزلت بدون عین علم (زلت - ذلت) است و بدون زای زهد، علت.

## تعویذ - تعویض

دعای رفع بلا - عوض کردن

خون می چکد ز حلقه چشم رکاب تو (تعویذ - تعویض) چین حمایل ابرو چه می کنی؟

## ذرع - زرع

واحد طول - کشاورزی

بدین شهر جده نه درخت است و نه (ذرع - زرع)، هرچه به کار آید از رستا آرند و از آنجا تا مکه هفتاد هزار (ذرع - زرع) است.

## آذار - آزار

ماه اول بهار - رنج و عذاب

ابر (آذاری - آزاری) بر آمد باد نوروزی وزید وجه می می خواهم و مطرب که می گوید رسید

## جذر - جزر

ریشه، اصل - پایین رفتن آب دریا

---

دریای عمان را عادت است که مقدار ده گز آب ارتفاع گیرد و به تدریج (جذر - جزر) کند و فرو نشستن گیرد تا ده دوازده گز.

#### مرزی - مرضی

مربوط به مرز - مورد پسند و رضایت

همیشه حق منصور بوده است و باطل مقهور، و ایزد تعالی خاتمت محمود و عاقبت (مرزی - مرضی) و اصحاب صلاح و دیانت و ارباب امانت را ارزانی داشته است.

#### ضلال - ظلال - زلال

گمراهی - ج. ظل: سایه‌ها، سایه‌بان - صاف و گوارا

ما را به خویش خوان و بر خویش بار ده  
باشد که بعد از این برهیم از (ضلال - ظلال - زلال) خویش  
خاموش باش و لب مگشا خواجه غنچه وار  
می خند زیر لب تو به زیر (ضلال - ظلال - زلال) گل

#### ازار - عذار

لنگ، شلوار - رخسار، صورت

و گویند: کژدم در (ازار - عذار) او آشیان کرده بود!!!

#### نقض - نغز

شکستن - نیک

اما اکنون محقق گشت بدین دروغ ها که می‌گوید، و عذرهای (نقض - نغز) و دفع های شیرین که می‌نهد.

#### حرص - حرس - هرس

آزمندی، طمع - نگاهبانی، نگهبان - بریدن شاخه‌های زاید

چندانکه اندک وقوفی افتاد و فضیلت آن بشناختم به رغبت صادق و (حرص - حرس - هرس) غالب در تعلّم آن می‌کوشیدم.

#### هضم - حزم - هزم (هزیمت)

گوارش - دوراندیشی - شکست و عقب‌نشینی

---

هر که در مقدار طعام و شراب خود جانب حزم نگه ندارد و چندان خورد که معده از (هضم - حزم - هزم) آن عاجز آید، او را دشمن خود باید شمرد.

#### قضا - غزا - غذا

تقدیر و حکم الهی، فرمان دادن، قضاوت کردن - جنگ - خوردنی

پس سلطان برفت و به (قضا - غزا - غذا) در آن وقت، به سومنات شد. بیم آن افتاد که شکسته خواهد شد. از (قضا - غزا - غذا) از اسب فرود آمد و به گوشه‌ای شد و روی به خاک نهاد و آن پیراهن شیخ بر دست گرفت.

#### خواسته - خاسته

طلب شده، خواهش - بلند شده، پدید آمده

بعد از آن دیدمش زن (خواسته - خاسته) و بیخ نشاطش بریده و گل هوشش پژمریده.

#### خوار - خار

پست، زبون - تیغ

و عاجز تر ملوک آنست که از عواقب کارها غافل باشد و مهمات ملک را (خوار - خار) دارد، و هرگاه که حادثه بزرگ افتد و کار دشوار پیش آید موضع حزم و احتیاط را مهمل گذارد، و چون فرصت فایت شود و خصم استیلا یافت نزدیکان خود را متهم گرداند و بهر یک حواله کردن گیرد.

به پیش عارض من گل بود (خار - خوار) چنان چون (خار - خوار) باشد پیش گل (خار - خوار)